

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228385

UNIVERSAL
LIBRARY

صنایع کمین کا فضل خلاہ زور ماہ
بن نوع کمین نول و مین ن

ذخیرہ گلہاں رنگین بیانی مجموعہ نشانی پاستانی دستور اصل فصحا و بلغا مسطورہ



ناظم خیر ناشر نندہ نقیر صاحب ای زیرین کتاب منشی محمد امین صاحب ایضہ صاحب یک مولف مجموعہ

نشانہ نوکستروا عطا بہر از وزیر بار یکہ طبع
در طبع می مشی قمع لکھنؤن بہر حسن می طبع



منسا پشود نما نہا۔ انک انک ونامی انک طراز میں آئے تھے چمن چمن
 نہا۔ رنگی مرغ سخن در ملک زبانی طبایع نالارک فنن بایاری البیض صاحب
 بنو سلان نژاد ناگہر و آب درنگ چمنستان نطفہ و عشر منشی نشت بہا پیرا تھے تھے
 کہ سخ و بیکہ تسجلا کلن دین مینن یا عجب الزحمتی و ضیابان انک و بیزری
 بالید در نایامت۔ ای خزان نخل در پریم المشر حبلہ لہ العجید و اصحابہ انک
 اما بعد درک مر قزین سلجور و طام خراب محمد این بنر اسلامیات ہمدلہ در خدمت سلجور
 ساحن سلوی مکرمت الیقام سلک کسرسلام سرگرم سرب حالت بھو و بدو لام حضور
 تربیت ہوئی ہر دم فیض ناز صاحب مر فوج و حلیت کن بادی ملک بقا
 و فاضل ابن ملک بجدی بر فوج ناگہر در ہر با و ہجو ہم مستاعت غیر لہ سفر
 کلن امر و معونہ کعبہ ناگہر عزت و تسبیح التوہیم بصورت توجہ و التفات سلوی
 مدرستہ فیضی و نظریاتم الحف و احسان لمجاد و آب ہوا خزانان ضلالت

صد که هر باشی قمری اگر بوی صدف رسیدی از دهن چمن بالام هر خردم
 خریدنی و آفتاب بهما تاب حکمتی اگر از لایق انقلاب تیغ کیدی ثابت و بیارنج
 در آید خورشید بهم پیدیزی حاکمی اگر از رخ خورشید بپیمون آید دریا با آب خرد
 کوهی کسرت جبار در زلف بچو همان لحظه لعل نشتر قالی ای که آفتابان قدرش نفی
 ایجا افسانه دلی کسیدی صرم امتناع خلا شبنم فلک که در شکم ستر مقدری اگر
 سرشته حکمتی صرشته زلف نام ملک بر دیو جلال جزای کائنات زلف نام پندیده دیری که
 اگر شیران تالیفش پانتهای منی بخورد یات یکبار شد از دیوان مجنون عالم هر یک سرخوشی
 یکبار از هر نام خیر شین بچکان ازین برگرفت گوی آسمان سراسیمه در خواب و بیداری
 و در خیمه ستر انداخته در اندام که تا بقصد قدسی نماز افشا فلک را در وجود بر آید و خاندان
 این پایش سینه سپارخت فیاض تر تیغ نفی میخیزد راک صاف خورشید بخار آب نبرد
 فرشته اندازد که مبارز از تیغ هر صبح سپاه نیک ظلمت از مندم عالم تیرگی زلف نامی تقصای
 خورشید چرخه گدازد نیل استر خا بر کند دیوار که سخته کفالتی شانی سلیمان مستمان از بانق ام بای
 موی در شکم گری هر لحظه جان و صاحب دلان در تلخا هر دو خورشید تابان
 دلیان از حضرت زلف نام کسید سیمه که فلانی و فقی ضعیفان از آفتاب و آفتاب
 آفتاب از اجابت از کمندهای ضعیف ناله از کون فلان دروغ خالق هر قاضی ازانی که
 در سبستان اصفان بویاصو برافروغ صانع و عینکوت محوم دیک که در دلیای مراد با تمیزان
 از نگاه آونو حکیم هر شع زبان را از سبیل بیان روشن و کوه تا فهم مخاطب بر روشنی
 آنکه کج خانه منی شکم جو حکیم هر گوی سخن خوشی که از دنا خانه در بسته ملک
 آفتاب خورشید و خورشید و خورشید سلای جواب در آید که در خراب هر کس
 آفتاب جمع روزی خورشید از بارش از اصفان پی در پی فرو نماند و هر یک از طرقت
 بیاسون بنان سلای منزه از آب در گوی چنان در دنا شمسیت بیاسون عورت

رسد بحر شش و شش بدو یی * یا لای خندان نغمه یاز * بوی غباران صفای یک *
 خدای اگر بفکرتی در دلت خوشی * نکوی است نه بد در سر تو خوشی * بوی کبک بوی گوی کبک *
 بسلام خیر طوشتی گرفتار * ملک طوشتی زلفان صد خار طوشتی * زانو زانو پست بر گزارد طوشتی *
 زباج صفت او طوطی چمن پوشی * بهار بخزان طوطی در خوشی * بوی خمری همیشه در سر خوشی *
 شکریکمت خاکستر ز طوشتی * بستر نری خلود سر و دلیم * هر پارچه بر تو بوی کوی قایم *
 چنانکه ز موی او سر بار * علم گویک از جوهر در بخار * چو بر سران خنجر خشک رسد *
 تن نه که کوی قوی ز کوی * نغمه زیر تپش دم بالا * بر لبان سماعی موی شمال *
 از توف اوج دریای خوشی است * بهر خوشی درین بوی است * نغمه بوی بوی لب لب *
 می چرخا ز شش نیست های * فکله طوشتی نادر طوشتی * زحیرت بازانه بپایم کوی *
 چه نقاشی است این رخسار * بوی خوشی مرگ خوش گرفتار * چنان طوطی در دل جوی *
 هر سان خوشی در خوشی * صفت صفت صفت ایچ قوی * گلر صفت گلر کبک *
 صفت * سرخوردی قلم بختی نای * بهر بختی نای * بهر بختی نای * بهر بختی نای *
 سرور اگر بختی نای * در بختی نای * بهر بختی نای * بهر بختی نای *
 تصرف رسانیده بهر بختی نای * بهر بختی نای * بهر بختی نای * بهر بختی نای *
 جن دانی از هر بختی نای * بهر بختی نای * بهر بختی نای * بهر بختی نای *
 در در قلم یک ملک صفت نغمه کار مقصدیان * قضای او کمالی با کمالی *
 بهر بختی نای * بهر بختی نای * بهر بختی نای * بهر بختی نای *
 زمیند لای باخ از بختی * خصولت از بختی نای * بهر بختی نای * بهر بختی نای *
 بختی نای * بختی نای * بهر بختی نای * بهر بختی نای *
 بنام بختی نای * بهر بختی نای * بهر بختی نای * بهر بختی نای *
 کوی بختی نای * بهر بختی نای * بهر بختی نای * بهر بختی نای *

نظم طایفه از دست حکمت لایق تر است بر سر است بر سر است بر سر است بر سر است
 چون راجع به جواهر نفی و عیب بر سر است بر سر است بر سر است بر سر است
 از سنگ در بر سر است بر سر است بر سر است بر سر است بر سر است
 بلبل بلبل بلبل بلبل بلبل بلبل بلبل بلبل بلبل بلبل بلبل بلبل بلبل بلبل
 نکته سخن طایفه در سخن طایفه در سخن طایفه در سخن طایفه در سخن طایفه
 سازند فلک بلبل بلبل بلبل بلبل بلبل بلبل بلبل بلبل بلبل بلبل بلبل بلبل بلبل
 کتاب نظم معالیم بلبل بلبل بلبل بلبل بلبل بلبل بلبل بلبل بلبل بلبل بلبل بلبل بلبل
 چه هر گاه در حق مجای نامون بلبل بلبل بلبل بلبل بلبل بلبل بلبل بلبل بلبل بلبل بلبل بلبل بلبل
 بر روی است در حق مجای نامون بلبل بلبل بلبل بلبل بلبل بلبل بلبل بلبل بلبل بلبل بلبل بلبل بلبل
 زوی دلبران گفته گلستان بلبل بلبل بلبل بلبل بلبل بلبل بلبل بلبل بلبل بلبل بلبل بلبل بلبل
 بدید بر سر است بلبل بلبل بلبل بلبل بلبل بلبل بلبل بلبل بلبل بلبل بلبل بلبل بلبل
 ز نظم طایفه در سخن طایفه در سخن طایفه در سخن طایفه در سخن طایفه در سخن طایفه
 بلبل
 از زبان هنرمند طایفه در سخن طایفه در سخن طایفه در سخن طایفه در سخن طایفه در سخن طایفه
 بر جانب سخن طایفه در سخن طایفه در سخن طایفه در سخن طایفه در سخن طایفه در سخن طایفه
 بگویند آن هنرمند طایفه در سخن طایفه در سخن طایفه در سخن طایفه در سخن طایفه در سخن طایفه
 بلبل
 لاکن سبزه و هاله آینه جود که تبارش مقام خلعت پوشی معالمان طایفه در سخن طایفه در سخن طایفه
 در دبارش فیض سیاه پیک در سخن طایفه در سخن طایفه در سخن طایفه در سخن طایفه در سخن طایفه
 از سخن سبزه و هاله آینه جود که تبارش مقام خلعت پوشی معالمان طایفه در سخن طایفه در سخن طایفه
 شنه طایفه در سخن طایفه در سخن طایفه در سخن طایفه در سخن طایفه در سخن طایفه

[illegible]

[illegible]

محمد فریج واعظ ۲ بعد از اولی واسم هر دو تا بخالی بر عبارت از اعتراض و مجروحی
نخستین حاجت هر که آید بنام خدا که گشت فلان گهی و خطیته مدعی هر بقا فلان سال در
کار دل و محلات قطع مراد حوائج منتهی است فلان رسید تا احوال هم نمی آید
و بلیتم بر دفعه فیض اسالی آسمان را پاس سروری چنان آرزوی حاصلیان بآورد
سوزم و سیراب گشت و منافع تنی استی از خودی استی شفا بخش در بان و قیامت نیاید
با کینه گوید هر که صاحب استی خود را بجا آورده به ناصر ان و از آنکه سفینه خدایی را
از کعبه بگمراهی راند قافله سالاری هر خدای را بنیاد از آن در دنیا که هر دو مانگان کاروان
بنام کمال است برین دلایمت را نه پاینده قدرش از آن رفیع تر است تعلقات جهان بدلان
خاطرات بسند و بجزای نیست از آن بالاتر و رسته طولی است و اطمینان گوی و اگر در هر
بازگشتن ازین عالم گم نبوی از شک آسمان نیامده و اگر فیض روح و آسمان ذخیره
سعادتی از آن استی زبان طبعی بنی از آن خود آینه منتهی از اسبک جوی گوی بنی را

[illegible]

[illegible]

که علم شرح بر منظر افراشته بر پوسته سر او پنج خال بر سر او نقش لب لبام بر آن است
 بر مانند جو تیغ بخت بر یک آب بخار بر اندر و رنگ از بخار نشسته در کلبه که کلبه سر تیغ
 بر صف بدست است و در قلم لب ماه و لاله گاه نشسته بر یک گوی هر یک از حداد است و تیغ
 مرکز بانی شد اینی طاعت است تخته ندرش باید ساخت و در جویری در دم از خالان از این
 بانی نیام تیغ در درونی بایر از خالان است با شاه بر چتر سیاه بر بر سرش سایه گسترده
 دلاور مقام بر اینو پاک نامش خاتم اینا که با یکش بر قیج افراشته گردیده و با
 نوک بر دم سبای که گوید پیکان نیز از نشترش از جویش ماه گردیده و تیغ از نو خالید
 سلاستین نیام گشته است و لب که چمن بر کیش از نو و طالع شان سهم سعادت
 است و صاحب دانه بر چمن تیغ دم از نو بر نو و طالع شان آب لب و بال است سر بر لب و بال
 زانست هر کمان ساخته و تارکن سلاست بر نو و چهار و جبر است از لخته شان آینه زان
 بر گویش و مانند تیغ آبی از نشتر روشن گوید به خاک درگاه است و خوش بر بر
 گویش آینه تیغ برین آسمان کیمت آستان طاری که کشان دستگاه دیوانی
 مکی خولان فیض است ملک تاج کیش بر او است فلک است او بر بندای و پستی
 بنید الله که هستی تو سن آسمان در زینش حجت فاطم است شمشیرش
 بر سر او فیض یقوی از گشته ملک با لانی خوش از لبان بوف راغ
 تیغ کو از فسان بوف فایغ بر زبان در جو بر چار بار و چار آینه لب لبام از نو بر کیش
 نام خود و صاحب از انقار حیدر که بر یک ضرب از انقار آینه لب لبام از نو بر چمن از انقار
 هر باب ساخته و از انقار لب لبام از نو بر تیغ حیدر و لخته لب لبام از نو بر
 حیدر است از انقار از انقار لب لبام از نو بر تیغ حیدر و لخته لب لبام از نو بر
 از انقار لب لبام از نو بر تیغ حیدر و لخته لب لبام از نو بر تیغ حیدر و لخته لب لبام از نو بر
 قلم تیغ ختم ساخت و در کعبه از نو بر تیغ حیدر و لخته لب لبام از نو بر تیغ حیدر و لخته لب لبام از نو بر

[illegible]

۳۳ علم و دانش بنیاد عالم بود که در این عالم بدو احوال است اول آنکه در این عالم است
میان بخشنده و بخشنده و در این عالم بدو احوال است اول آنکه در این عالم است
بهشت و بهشت و در این عالم بدو احوال است اول آنکه در این عالم است
و اما در این عالم بدو احوال است اول آنکه در این عالم است
و بسیار برج متری از این عالم بدو احوال است اول آنکه در این عالم است

۳۴ مناقب حضرت ابابکر رضی الله عنه — علم و دانش بنیاد عالم بود که در این عالم بدو احوال است
قرآن و در این عالم بدو احوال است اول آنکه در این عالم است
و در این عالم بدو احوال است اول آنکه در این عالم است
سرین و در این عالم بدو احوال است اول آنکه در این عالم است
ناظر و در این عالم بدو احوال است اول آنکه در این عالم است
صاحب و در این عالم بدو احوال است اول آنکه در این عالم است
سالم و در این عالم بدو احوال است اول آنکه در این عالم است

۳۵ مناقب حضرت عمر رضی الله عنه — علم و دانش بنیاد عالم بود که در این عالم بدو احوال است
بلو و در این عالم بدو احوال است اول آنکه در این عالم است
تخت و در این عالم بدو احوال است اول آنکه در این عالم است
سالم و در این عالم بدو احوال است اول آنکه در این عالم است

۳۶ مناقب حضرت عثمان رضی الله عنه — علم و دانش بنیاد عالم بود که در این عالم بدو احوال است
صاحب و در این عالم بدو احوال است اول آنکه در این عالم است
سالم و در این عالم بدو احوال است اول آنکه در این عالم است
سالم و در این عالم بدو احوال است اول آنکه در این عالم است

بوجوهی گمانی از دوزخه بیاضی او عارض شود که سوزنده از سوزان و مشک ختنی
 این نه سوزنده بلب سبج گشت از الفاظه و حال رنگین و این نه بیاضی بلب سبج گشت از زلف و
 رخسار و العینی سبج گشت از لایه یک بیاضی وین نه سبج گشت و بیاضی سبج گشت
 سوزان از سبج گشت سبج گشت از لایه سبج گشت از لایه سبج گشت از لایه سبج گشت
 از سبج گشت از سبج گشت از سبج گشت از سبج گشت از سبج گشت از سبج گشت
 با لایه سبج گشت از سبج گشت از سبج گشت از سبج گشت از سبج گشت از سبج گشت
 سبج گشت از سبج گشت از سبج گشت از سبج گشت از سبج گشت از سبج گشت
 ملک با لایه از سبج گشت از سبج گشت از سبج گشت از سبج گشت از سبج گشت از سبج گشت
 صفتها متعادات با لایه سبج گشت از سبج گشت از سبج گشت از سبج گشت از سبج گشت از سبج گشت
 بزور و فانی و وفا درین سفینه نگین سبج گشت از سبج گشت از سبج گشت از سبج گشت از سبج گشت از سبج گشت
 سفینه نیست از سبج گشت از سبج گشت از سبج گشت از سبج گشت از سبج گشت از سبج گشت
 در دل و جوارح هم در کتاب خدا قرین و قرین گشت از سبج گشت از سبج گشت از سبج گشت از سبج گشت از سبج گشت
 و تراود بیک لایه از سبج گشت از سبج گشت از سبج گشت از سبج گشت از سبج گشت از سبج گشت
 سفینه در در سبج گشت از سبج گشت از سبج گشت از سبج گشت از سبج گشت از سبج گشت

محمد زمان راسخ ۵ - بر لایه سبج گشت از سبج گشت از سبج گشت از سبج گشت از سبج گشت از سبج گشت
 عصر از لایه سبج گشت از سبج گشت از سبج گشت از سبج گشت از سبج گشت از سبج گشت
 محض از سبج گشت از سبج گشت از سبج گشت از سبج گشت از سبج گشت از سبج گشت
 این متعادات با لایه سبج گشت از سبج گشت از سبج گشت از سبج گشت از سبج گشت از سبج گشت
 نیز در این لایه سبج گشت از سبج گشت از سبج گشت از سبج گشت از سبج گشت از سبج گشت
 در دوزخه نهانی بلب سبج گشت از سبج گشت از سبج گشت از سبج گشت از سبج گشت از سبج گشت
 از لایه سبج گشت از سبج گشت از سبج گشت از سبج گشت از سبج گشت از سبج گشت

بر یک ستموان ستمو گنجینه خصل و دوشی سلسله بهر تانک سجای هر قوم قلند سپهر
 سه شهرت هر یغان در حرف نگارے به با لانی صلدی حق است از سکنید کارے به
 جسم جهان نه بین دین تانک تو گستانی به در کتی نیفت دین بخیر بهارے به
 نگارین چهر است بهر از رنگین خلدین در باجینی نگارنگ رضامینش دینانی هر طرف از ترنم طیار
 هالز بریت اخر نعمه برای و بر جانب از ترنم سحر مرغان در حال بر سر برگیر لاله بلبله فصاحت
 بر گلین و غیره لایهای تانک فرم ساز و فرمان بلاغت بر سر و ستانی عمر و عمره بحیثه لقمه بر طیار
 گلشنی از نقاشی است لای به چهر بر شغالی است الحق به خنجره بای صد لقمه ناز است به تانک
 حکمای گلشنی سوز است به امید در غایت بانی گلستانی همه چمن بزمین چمن سخن در آید
 از نخل مزین و دوشی چمن بلبلان پاک نظیر رنگ و بو خوسن و نوزاد سوزی کتدن چمن باغبان
 ستمو مرت به لعل و دینار زر

فصل پنجم رقائم نصاب شمام

رقه شاه پیر محمد سلطانی ۱ - همیشه بالای سخن و در خط و سخن و خطبات و دعا و نماز
 شوقی چون نامی سعادت جاد و انور یا لاله به نور و بلای طلیح عولم لقمه لای از لقمه اخوت
 پیله لای حرفت رضا حضرت از لقمه کوست لای یا پیر نه سال به پیکلی از قوه
 شوی استعاره من دم بزم نایم و در گار به کشت خاک به حالت و جوهر قرب سعادت و طالع بلند
 حضرت خلاد و زینت کمال طلیح وصال بیداری کب خنجر از طرب فکر نام ذکر کلام تلذذ و
 خلاد و ایمانی لاله گوی و دیوان است و در کت چو گمان زو تیار و بزم از نور دین سنا
 و لای آسان فعله گوی و دیوان دینه و کف چو گمان خاندن به لای در حیرت و حیران
 دینا سبب است و خاندن چون از نیمی بهای یاسی و بیلایانی و در غفلت و بیلایانی
 و در بزم و در گار یاسی خلی بیگانه است با نیمی یاری یاسی به نر و نیم هر از عالم صلا یاسی به
 به چار هر یاسی با صلا یاسی به لای یاسی با قریب یاسی

بسیر محراب جاه و ریاست مجرول است نفسی بر اختیار و تسکین کتب مطلوب مسئولی خاصیت
جانبه فطن از فتنی است و انتفاع بالآباء بالکرامت کاری هرگز با بر خصلتی را با چنین کسی
کار بسیار چینی کسی را با هر کسی چون بی دین و داری بدو عفت نخواهد بود و کفایت
آن بله بجایی ننگد و درین استی کجا بخاطر استی که در جهان درویشی با نادره فکرت نامستقیم
غفلت است و خانی ملک حاکم عدالت شعار جایش را بفراغت و دوری را و فضاوت
دشمنان را قیاسی و خفت که در درستان از نعمای کس شرمند و بقیه سیدم و هم مستقیم بایر
از دین مستبها نخواهد بود و بخت او و حال فروماندگان معلوم بر دلان و این نالان بر سران را
ایضا آنها بر سر گذشت و در هیچ یک آگاه و بهر هنر است حاله بر بر قصیر است و بهر گاه که بهر سیر فایز
کهن و در قبال ملک در روز دیر و نالان تم نالان تم بهر سیر و بهر گاه که بهر سیر فایز
بهرن لایان دین قوت و صفت قوت و در روز دیر و نالان تم نالان تم بهر سیر فایز
از جمله تنبیه بر لایان دین است که من نکریم شما حاضر کنید

رفعه ۵ - بخیزین در هر کار یک موعظی خیر در لایان دین است که من نکریم شما حاضر کنید
یا موعظی را که یانه لایان دین است که من نکریم شما حاضر کنید
بر بیدار گوهر و قوت هر لایان دین است که من نکریم شما حاضر کنید
هر بخت و ملک نیز که طلب در بخت منع نفسی از موعظی است و بی حکا قه اعلی و ان
خاف مقام رب و نه نفسی من لایان دین است که من نکریم شما حاضر کنید
باید یو که کار دین بفرموده نفسی یعنی که موعظی نکرید و لغو دین سرور و انوار است
و اعمال و انوار لایان دین است که من نکریم شما حاضر کنید

رفعه ۶ - بخیزین منع لایان دین است که من نکریم شما حاضر کنید
لکن مقام مقیم است زندگانی دنیا بوم بگوی لکن حاله لایان دین است که من نکریم شما حاضر کنید
چه نفیم چند روزی پس می است بخیزین و در دین بایست است که من نکریم شما حاضر کنید

رقعه ۸ - عزیز پر دل هر اوله بخیر و اخلاص کار می افتد لکن ایست میسند و گزیند و هر جان را
 به غیر محبت و اخلاص محبت چیزی را در دل به بلور رسد و دیگر نرسد و دل کو بند و عاشق نباشد
 همیشه خرق و غم و جلال و ... هر بلور چنین کسی را به میسر هر در سرش و هوای او بکار است و در پیش
 میر و آسمان گویند چینی سرگشته است و چمن دل را با بی پروا و خسته این را که است در پیش گیر و محبت
 نظر رسائی است و بخیر و اخلاص با کسی ساز و غیر او با کسی هر دوازده کسی را باشد و یکی نباشد
 و اگر محبت نکرده گیند و غم عاشقان زینو ... من و او هر یک ازیم و مینالشی
 بر این لازم -

رقعه ۹ - سوزن مرآه روزیکه خلد فرج صاحب بنگان را می بیند و حجاب از میان بردارد
برینب هر روز مرآه را در زیرک باشد و با ذکر اولائی گرفته و در وقت او حاصل کند که هر روز
از لطف او متع نباید و زبان حالش گوید که آنی خون من را بدم گشت دیگران * هر روز
چهار صدی که تو بهرست دیگران * و او را از اثرانی آفتاب حقیقت کند و هر که خدای
سازد آفتاب لغو یا الله منها -

رقعه ۱۰ - عزیز محمد گمان من در هر آلوده می شود و این در هر است با طاعت بکار و منتقل می
گردد یک به یک دیگر چه هستی فخر تو هست از هر چه در نقاب که لب آتش به گویند
محمد و لب آتش به هر دو آفتاب است گویند طاعت جان را حاصل می دهد
دو سحر است و زلزله و حملها و دوزخانی ازین دگر که احاطت شایسته است مانند
کسی است هرگز زنده از آفتاب تا زو یا غروب هر دو است و در استان چون دو دگر به یک آتش
اللهم احضرنی آفات الدنیا والدین -

رقعه ۱۱ - عزیز من محمد که کم فروغ بایر خست و محبت با او حال من است اگر خست
در محض و دنیا نماید که کند تا فویت بدیدار و دیگر اهل بار بدیدار شود حال خود را بگفت
لبس لکهن در دنیا بگرفت هر چند سجده است و این است که است و آنکه است و آنکه است و آنکه است

جزا نیکه خود را در آتش افکند و با هم سوختن آن مسئول باشد چنان حالش را در آتش افکند
تا بسوزد و از آتش سوختن او مسئول گردد -

رقعه ۱۲ - عزیز آقوی سلام الله علیه از قریب که از قریب بیخود بر سر خود را مسئول کند
مهر آن در نزد او است که بود و اگر آن چیز را فائز است فای آن در مصفت در ملک او را می کند
و ملک او را می بیند و اگر او را می بیند از نفعی آن می طلبد و می رسد و ملک زینت می گوید
شاید این مثل اگر شکست هر هر طعمه هر هر سر در زینت می بیند و هر طعمه هر هر طعمه هر طعمه
موجب فوت جانت می شود و اگر نه خلافی است با حق بلکه هر هر صورت بنیادی هر هر ملک

بیا بیات صالحات مسئول را در خود بخیزد و همه چیز را با جبر انعام و السلام از آن تبع است
از سید قاسم بنیر سید حسین رسول نما ۱۳ - از خیر خلق عالم بلکه گویای ذری
عالمی از محمد فاضل خان سلام الله علیه از قریب که از قریب بیخود بر سر خود را مسئول کند
و آنچه از دستهای دیدن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بخواب و قوم خود را می بیند و هر هر ملک را می بیند
جناب رسالت با آن را می بیند و این صاحب خود را از سفارش میوم بلکه جناب مکر می گوید
سانو الهی این ناکس را می بیند و هر هر ملک را می بیند و هر هر ملک را می بیند و هر هر ملک را می بیند
بارد و هر هر ملک را می بیند و هر هر ملک را می بیند و هر هر ملک را می بیند و هر هر ملک را می بیند
کسی را در آن درگاه در آدم چندین سال فخر و کرم صفت از بقیه نفس خویشی و خوف
نداشتیم حال پاسبان خود را که از بعضی کلمات ضروری اعلام می فرمودم و ما تو فیقر الله
بلا و من در وقت ملاقات صورت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر سر خود و جمال مراد بر سر
چپ تصویر کند تا بسوی روم نماید و دستغفار را از آنان خود آنچه بگوید و مفضل و آنچه با آن
بجمل لازم که از آنکس است کلمه حاصل شود بازماند و بخود و اسماح بسیار بکار برد
از آنکس تا حدی که در آن صورت عزیزی که در آن صورت عزیزی که در آن صورت عزیزی که در آن صورت
شاید آن گویای حق را که از آنکس است کلمه حاصل شود بازماند و بخود و اسماح بسیار بکار برد

بیلو نمودن بجای برسد و بعد از آن بر اثر سرفه سر را برافشانند و فرود آورند و گسترده کنند و سر را
 با تانق حاکم چنان تنبیه نمایند که بر سر او کوبیده شود و اگر کسی که سر او را میزنند و سر او را
 از نو میزد و در سر او کوبیده شود و اگر کسی که سر او را میزنند و سر او را
 رفته منه ۲۰ - خیر خلیا حقیق ابو الفضل بولاس اظهار و باطن و صورت و شش و بجهای هر یک
 صفت جان و حیرت و قیام دل و اسباب و هدیه بصورت و بجهت کار دلای احوال با ناسد و گزلی
 اوقات و حسب درگاه و کوبیده شود و اسباب بسته با سخنان چار که سر او را میزنند
 موم و زرد و آنگاه پسند از آن وقت که در روز و این شخص را تمامی طلب درگاه و از نو میزنند
 خیرین و در کوبیده شود و اگر کسی که سر او را میزنند و سر او را
 خوشی و اگر کسی که سر او را میزنند و سر او را
 و ضعیف و اگر کسی که سر او را میزنند و سر او را
 و انعام از خلعت و در و شب اگر مقتضای وقت باشد پنهان دل و اگر نه بعلایه و دل و شش و زرد و
 و در مجلس نشاندن و سخن فرمودن و تو یک ایستادگی و منصب افزودن و جایگزینی و بمنزل
 موم رفتی برخی با ناسد و جمیع اینها نسبت به آنها ظاهر باید بود و بعضی چند یکی از اینها را
 به مقام و لای نباید از این جهت که در منزلت نگاه بیک قاصطها چند یکی از اینها را
 کشیده که در بجهت دی از خاصان هر یک است و درستی و اعتبار داشته باشد باید فرموده هر یک
 که بملای خط و خط و بعضی رسانند و با احتیاج باری در نظر دارند و آنست که در شش و بولاس
 بنای گری با نفی و نگاه خاصه و سر او را میزنند و در و بیانی که خج نشانی است و کوبیده شود پس نهال
 هست باشد و چنانچه عقاب روز افزونی و بجهت بیلو که کیفیت گذشت که از خواب و دل و روزیم
 بگذریم یعنی در بجهت اینها را خاصه و سر او را میزنند و لیکن مقتضای خبر که کسیه میباشد
 آنچه مقرر است بعد از هر دو سبب دل و سر که هر یک کار لایق است و صفت و بجهت و در و بولاس
 رفته منه ۲۱ - خیر خلیا حقیق ابو الفضل بولاس خبرین صوری و نفی و بجهت و بولاس

عالم را بصورت در هر زانی بمناسبت عنوی و ملکی است قوی که از اولو انسانی سلوک انظار
 ازین کوکب نما بر وی احاطه پردیش یافته انظار قدسیه انبوی الهی که بندگان عالم را بر بند
 فرمان را طمطم جاحل برنگ که طاهر و دلسا فرمان کردن سائنوا ناکت بر لب خلدای سر سلطنت
 نشسته بمقتضای خود دلالت بر خبر اصلاح عالمیان نظری نیست در نیست حتی طوبی را و
 خوض الی جو ناسر ان نظام عالم نما بر طبقات انام را باقسام تباین و تخالف در صورت ظهور
 در آلوده منجمه قدر لطیف گرم دلاور نگاه با سدر دلاور جهان آفرین کن خدیو جهان سلوک
 نیک عالم را در حسن ان نظام صورت پادشاه هفت تیرگی اندازد تا فرخ حوصله در یافت دلاور و طوفان
 کاماب ظاهر و باطن و صورت و هیئت سلوک را در جرح پس بمقتضای عقاب هر لایزنی هر
 بمخاضت کن منار نعمت خلای جان آفرین است لازم آید در نکست در بهشت و عظمت صوری
 اینچنین نالار خلایق آفرین از همه لایزال باب زوت سلایکای فرمان نشنوی نشو و شباسته ربان
 عامه قلندر و ملاک عالمیان در فرخند قلایق را در مصون ماندن بزرگ جهان را باقی نگاهدار
 کن نایز یعنی کن در دست بهشت کن فرخ حوصله در بی لندی و علالت ضرورت بر نسی هر
 سلوکت کبری از سر انجام بایدا چار و سلایکای گرفت تاوی به آن کارخانه سلطنت نظام لکر
 در مضیورت قهر پهای در دلو و علالت در دلو پرستی و طوبی است و لایست تجو به پاس سال و حیران
 کاری نالو و رندی الی ان بسی دلو و برت در مدتی این گویا با و لمر و لعلون لایق و
 الی ان لایق کن هتول پس نالو که در سخن تعلی آلوده لایق خیریه بر طوبی لازم است که که در روز
 در اخلاصی خفید زانی از زنی حکمت پر و دلیان بالغ نظر اسباب در ستر در چهار چرخه منجمه دلانسته لایق
 و علالت جعفر با و بی منافع دیوی در حوصله قلایق دینی و غیر کن از تعلیم علوم و دلالت اب سابر نرنا
 و سیه ماسوم خیرین خلوت و سخر لعل طاعت فاضله لایق جام کرب از به نایب که قسم کم ماست
 از نعمت رواج اختیار کوه رونق از نایب نرم اخلاصی گویا سخن کالقه و اخلاصی در دست آید در دست
 تجو مایلی هر انو جهان آفرین سلوک است دینی و غیر در هر مظهر قدرت انبوی لایق و حوصله

نوشته سبب لباس ایوان نماید و در محل صفت هر رانداخته در کمالی در کمان جسم سجده
فرمان در نفوذ بالشرع حال لباس اندازد و نیز از کمالی در کمالی در کمالی در کمالی
از فریب و کمالی در کمالی در کمالی در کمالی در کمالی در کمالی در کمالی در کمالی
مصلحتی را بنده محض در کمالی در کمالی در کمالی در کمالی در کمالی در کمالی در کمالی
این مرتبه کور و زمام افعال و افعال در کمالی در کمالی در کمالی در کمالی در کمالی
و نفسی در کمالی در کمالی در کمالی در کمالی در کمالی در کمالی در کمالی در کمالی
و مصلحتی را بنده محض در کمالی در کمالی در کمالی در کمالی در کمالی در کمالی در کمالی
از کمالی در کمالی در کمالی در کمالی در کمالی در کمالی در کمالی در کمالی در کمالی
از کمالی در کمالی در کمالی در کمالی در کمالی در کمالی در کمالی در کمالی در کمالی

فصل ششم خطوط و فراین سلاطین

فرمان شاه اکبر بنیاد سخنان مذکور ۱ - فرزند عیال و عیال پناه طالب الله تعالی
محکم طر حاشی و کیفیت انتعاشی که در کمالی در کمالی در کمالی در کمالی در کمالی در کمالی
نعمت گویا سبب انتعاشی در کمالی در کمالی در کمالی در کمالی در کمالی در کمالی در کمالی
بمجاهد و کمالی در کمالی در کمالی در کمالی در کمالی در کمالی در کمالی در کمالی
الله تعالی حکم بنما کنتم

فرمان بدست خط خاص به محمد یار خان ناطق شاه جهان آباد ۳ حانه بلو بال اعتقاد
وزیر مخلصان سرور و کمالی در کمالی در کمالی در کمالی در کمالی در کمالی در کمالی در کمالی
شورای بر کمالی در کمالی در کمالی در کمالی در کمالی در کمالی در کمالی در کمالی
لکن مخلصی موافق رود و کمالی در کمالی در کمالی در کمالی در کمالی در کمالی در کمالی در کمالی

برویم صبا یک محضر را به خبری یاد فاطما را به در خواست بدگاه دلایران به زحمت
کستی بریایران به عنان گرم گهوان بر بجهن صبا به بلایان در لولای کیم صبا به
زبون انقدر که گفت و گفت و سخن مختصر زویشتاب زویش —

نامہ شاہ عباس بہ الیرباد شاہ ۴ - گہر لفظی ہجوری لکڑیہ لکڑیہ لکڑیہ لکڑیہ
عقل تصور غایر و علم الیہ عالم ہجوری لکڑیہ لکڑیہ لکڑیہ لکڑیہ
تاریخ لکڑیہ لکڑیہ لکڑیہ لکڑیہ لکڑیہ لکڑیہ لکڑیہ لکڑیہ
اسم لکڑیہ لکڑیہ لکڑیہ لکڑیہ لکڑیہ لکڑیہ لکڑیہ لکڑیہ
اختیار لکڑیہ لکڑیہ لکڑیہ لکڑیہ لکڑیہ لکڑیہ لکڑیہ لکڑیہ
گلشن و گلشن و گلشن و گلشن و گلشن و گلشن و گلشن و گلشن
ظاہر و باطن و باطن و باطن و باطن و باطن و باطن و باطن و باطن
بوستان ہجوری لکڑیہ لکڑیہ لکڑیہ لکڑیہ لکڑیہ لکڑیہ لکڑیہ لکڑیہ
حاصل لکڑیہ لکڑیہ لکڑیہ لکڑیہ لکڑیہ لکڑیہ لکڑیہ لکڑیہ
برین بوستان ہجوری لکڑیہ لکڑیہ لکڑیہ لکڑیہ لکڑیہ لکڑیہ لکڑیہ لکڑیہ
ہر لکڑیہ لکڑیہ لکڑیہ لکڑیہ لکڑیہ لکڑیہ لکڑیہ لکڑیہ
و لکڑیہ لکڑیہ لکڑیہ لکڑیہ لکڑیہ لکڑیہ لکڑیہ لکڑیہ
مرکز ہجوری لکڑیہ لکڑیہ لکڑیہ لکڑیہ لکڑیہ لکڑیہ لکڑیہ لکڑیہ
روشنی لکڑیہ لکڑیہ لکڑیہ لکڑیہ لکڑیہ لکڑیہ لکڑیہ لکڑیہ
سعال لکڑیہ لکڑیہ لکڑیہ لکڑیہ لکڑیہ لکڑیہ لکڑیہ لکڑیہ
بالکلیہ لکڑیہ لکڑیہ لکڑیہ لکڑیہ لکڑیہ لکڑیہ لکڑیہ لکڑیہ
لکڑیہ لکڑیہ لکڑیہ لکڑیہ لکڑیہ لکڑیہ لکڑیہ لکڑیہ
سوال لکڑیہ لکڑیہ لکڑیہ لکڑیہ لکڑیہ لکڑیہ لکڑیہ لکڑیہ

این دهوان بخصیص این مخلص صاف و طایف در طریقی صلاقت کن و حال حضرت سکنه غفلت
سجده و جهان مضایقه نذر الوسخی گشت منقوع هر خیار و گشت آرا گدورت و از هر گشت ناپسند آن گدو
برو آس خیر خورشید آید نرسیده نیام رسافت و لطافت آسانه محو گوید و تفصیر است ایشان
دعوی و ملائکه ای نوزون گشود ناب و المیان ظاهر و میان هر پالت و محبت و فتح آید بر تیره رسیده و هر
ناب و محبت که تا بطعیکه گیر مضایقه نمکنند و از هر یک که در سینه آمد و پیام مکنند و ولین هم و محبت
که گویم خدای طرفی نموز زالیج و نگار ای رهو —

نامش شاه مذکور پادشاه مذکور ۸ - تا آنکه ایالتی را در چین تسلط ورزید و در آنجا
تقویم و غایت اندیشه را در پیش داشت و اقبال کن هر چه در این مملکت و اقبال از مملکت سلسله
طایفه متعالک سرسبز و شالاب باله لایب و دلجو و دلاویز و متعصب و رست در طی تعلیمات
رسم و نحو مردم بوی میانه از خود میداد و آینه ضمیر کن به بحر سبحان و بحر صلی و دایره زیانی و خموشی
بیانی حال و احوال و اقبال نایب و نایب نامیده و در نسیم مردم و نور سنجیده و در باد
در خیم و هند و با تمام این که بنابر سفارش این خیرخواه خلقی تفصیرات سلطینی و کهن
بعوض خودن ساخته مولود توجه و التفات فرمود و فرحت پناه اخلاصی شاعرانم گیس و سپه
مانند آن که در آن زمان قدیم از حضرت این هوشیار و عالمی خبر میرسد و
که بوسیله این محبت محبت طراز نبوغ و طراز مریض مستعد گوید صفاتی حالات اینچنین
و چون را از هر چه از آن حضرت یافته و دانسته و کهن و نوح و سلطینی مذکور که از آنرا در این برضای
و اخلاص گزینی کن نامه نهال چنین هلمت و اقبال سخن و در غیب نماید مردم هر پوسته
شیخ و مریضه غنایت و التفات نسبت سلطینی مذکور و منظور از هر چه در این دنیای مستعار
در نظر اولو الابصار خصوصاً بالائی غری الاقتران و التفات در قدر و اعتبار است که در این احوالات
بزرگ مردمان و مقام رفاهیت نباشد و نسب هر فرحت پناه و نور و از خود حضرت از آنرا
زبان در جبهه دایره انصاف گفته و در یک گشت جماعه نور طالع نام و از آنرا در این سحلت

اثرش را میرود و نه برین سوار و همسایه در محلی مقتضای ذوق پروری برگشتگی و نامحسوس و احوالی
 و آثار حسنه تعین کنون که نظریه کو قوت بر رسیدن جلال طایفه ایم اگر قوتی غنی
 گوید و نه فضیلت از او شایسته بر او که سخن پس بخواهند شنید و اینست بهر سواد
 لا اکر ملک نخواهد بود و لا تجزیه بیانی نتیجه نیک نخواهند دید و نه بدو سپاس را لقا نمود -
 فرمان محمد شاه به عالم علیخان از جناب لال - ۱۶ - سیدان پناه عجمت
 صحت شاه خانزاد و ابی العنایت و الاخوان سید عالم علیخان بهر حاله بخوار نشی با ایلان
 مستظرف بنی که درین زمان بهمن فرین و ایلان کما است قضی از زمانه سوار عالمت و جو
 و زبانی را بخت مسامحه و صین حضرت پادشاه صفت آرا نگاه او رنگ سلطان جهان
 و افر خرافت و گنیزسانی بجلوس مقدس مسلم بر ب و تربیت یافته و کسی از قبل شاهنشاهی
 و خطه فرزان و دلی از کسی صفت عالم بدگشته چهره از و صفت عالمین و از و جهانبانی شد
 از آنجا که کز این صفت و صفت کبری بوجوب نامی عقیدت شمرته و خاتمه ایان ایلان پیرت
 از دست کین فایده از حرمه و الا دشمنان بجلوس است که از این بجهان بجا آید و خاطر ایلان
 از دلی توصیه احوال خود طایفه سببی از پیش و قوتیم حضرت و لازم فزیت که کسی بر
 و خطبه و که سوار ایلان تو احوال و ایلان طایفه در نظام ملک فکین کوشش تمام بکار ایلان که
 کانه لازم و بهر و خاص و عام درین و ایلان ایلان و ایلان ایلان که کسی از ایلان و ایلان
 باشند و این قضای تعین هم متضرر جلوس از قبل و ایلان تمام ناظران به ایلان و ایلان
 شرف و صفت یافته و کلام رسانته

فرمان محمدر شاه به سید عالم علیخان بهادر - ۱۸ - سبلان و تاج محمد بن
ب الن و شهابت تزلزلت حاکمانه ان عقیدت ان قابل الرحمة والا حاکم
سید عالم علیخان بهادر اعلمت خاص باو ای فخر و مبای بعد بلذت از من نگاه
خاندان و حاکمان حضرت اعظم دینی نفس صوبه گیت با فوج و کرا تا تک درجه اول و تاج محمد بن

تا خلیفه در صلح صوبه باشد و گاه بخاطر رباب تلام عتبه پیر احتشام باید حاضر و غایب
ظاهر و باطن خاطر حکومت متناظر باشد و متوجه بلای صوبه باشد و مبارز خان موفقی است و غیره
مشارع البیه نباید شد -

فرمان شاه مذکور به مبارز خان - ۴۲ - شجاع کهن در هاست دستگاه ^{لشکر} حاکم
مبارز خان به بلای بلایر و جلوی بلایر کهن و قهر آن شجاع کهن در هاست و قهر آن شجاع کهن در هاست
این کار در ظاهر جلالت و اقامت دلاوری و اتفاق و افاقه بانی عقیدت شاعر که جناب خلعت است
رسید و دریافت این مضمون سبب تجویز لایحه جمعی بحال نظام الملک و اعیان او و عواید نظام صدد
مستور و اطاعت نظام الملک در ملک و احوال و محض دلاوری طرف دیو لک و نخبه مینا خالی بود
نویس مجاهدت بجای اصل قلع و قمع و فتح و تصرف کوه هر در حجت بن ابی جاسر و در بعد از آن
بجز لایحه ختم غیر منتهی البصیرت است و در ایوان در باب اسکان کار و اطلب و لایحه
شست کردن در شهر تونی و غیره و در سرشته و فایده است که در کتب و در کتب و در کتب
ایکین نام مبارز خان و عقیدت اصل و نیت غیر از عواید و جلالت و خیرات
بجز بر سر نمودن نظام الملک و در کتب و غیره و در کتب و در کتب و در کتب
و اصحاب و افواج و در حوزات و در تحقیقت نمودن لایحه و با وجود و با وجود و با وجود
در بحال نظام الملک و حشم پوشی اجلاس و در لغت و در کتب و در کتب و در کتب
به لایحه حاکم و بلایر و بلایر و بلایر و بلایر و بلایر و بلایر و بلایر و بلایر
مهر و نظام الملک و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم
برای پوریا بیکه کلی از طرف هر دو نفر است که در عواید و در کتب و در کتب و در کتب
بنظام الملک به لایحه و بلایر و بلایر و بلایر و بلایر و بلایر و بلایر و بلایر و بلایر

فصل منتهی در تقدیم مراسم الاسلام منیت

جلوس پادشاه اورنگ زیب بر او ننگ سلطنت از شیخ معین الدین - ۱ -

مبارکباد جلوس ۲ - عرض است در زمین حیدرآباد عقیدت سرت خیارالایحی بی
 جسم لزم سره خاک زین بوس خیارالایحی و طلب سخاکت خیارالایحی چون روی آینه
 برافروخته بنویس عرض است و این لفظ است که در این باب است و این است که
 این سخن که در این باب است و این لفظ است که در این باب است و این است که
 میمنت ما و این سخن است که در این باب است و این لفظ است که در این باب است
 بنام لایحه و این سخن است که در این باب است و این لفظ است که در این باب است
 مبارک مبارک و این سخن است که در این باب است و این لفظ است که در این باب است
 حکومت و این سخن است که در این باب است و این لفظ است که در این باب است
 عدلی و این سخن است که در این باب است و این لفظ است که در این باب است
 کلام بیعت و این سخن است که در این باب است و این لفظ است که در این باب است
 کشید و کام و این سخن است که در این باب است و این لفظ است که در این باب است
 که در این باب است و این سخن است که در این باب است و این لفظ است که در این باب است
 مبتنی بر این سخن است که در این باب است و این لفظ است که در این باب است
 در این باب است و این سخن است که در این باب است و این لفظ است که در این باب است
 بر این سخن است که در این باب است و این لفظ است که در این باب است
 ماه و این سخن است که در این باب است و این لفظ است که در این باب است
 و این سخن است که در این باب است و این لفظ است که در این باب است
 مبارک و این سخن است که در این باب است و این لفظ است که در این باب است
 شریف و این سخن است که در این باب است و این لفظ است که در این باب است
 سر و این سخن است که در این باب است و این لفظ است که در این باب است
 پادشاه و این سخن است که در این باب است و این لفظ است که در این باب است

بعنائین کماله و حکمتش تا که حکیمانی درجه ظهور یافته اگر چه هر چه اسم بر پا جینی که یک سجده
 بجای آنکه بجای او اگر چه می زبانی گویا که سر می زبانی آنرا طاقی که در صورت
 و زبانی هر یک که در جهت شکرش بدید که حکیمش از طاقی بر خیزد سایه حکمت و عظمت
 هر چه در این دکان با بساط حیات جان و جبرانی است تا آفتاب در عالم تابان بود بنده
 و پادشاهان در این سایه نور شیدا به بر حسیب فلان کلمات تا که در عالم با یک در خند گویا
 در تهنیت فتح و نصرت دکن - - - - - مخلص است و در صورتی و خوی طوطی
 به توفیق عرضی شهاب فلک اصحاب آستان دلا در باح است لکن درگاه جبرانی پناه
 علم برساند هر چه در آن اقصا بر فتح مبالغه - - - - - مالدور لعل آستان بخاریان شکر است
 در در کشتی این گهرت ایام برین در صدف و صدف این بند گمشدگان حکمت و عباد
 حکمت و عظمی و جمیع دعا گویان خلافت کبری سلواستماع فتح پر در جهان بسع است
 درینا دلی که درین حالت است که در خط و کتاب بر دل از باریا به خود فلان کلمات هر چه
 منور و دران محض که جری بر سر جبرانی بنات است اینهای هر آفتاب غنائی که در
 از خاک بر دل و فلک است چشم غیبی که در بجه نور شیدا است بر گویا و دلاک و قابل شکر
 اگر با به دل و خلل و جنتی که هر چه در عین شمس و صدف است خط و طالع هر چه در
 کینه چارنگاه است بر در و در است بنگار که در کینه کم نشاء و چه است عجب در دیون اگر
 عباد آستان است لکن تفاوت قسمت سلو بنویس ابوجه است بعد از نجاست هر
 این خلقت در گویا بنگار که در خانه عرضی جناب مقدس که در انقضای سینی جری
 حین طلوع از خورشید ختین که الفاظ شریف فتح فتح احسانا پدید است و از نمای او در خج
 در حال فتح فتح ثانی دکن که در عبارت بر عبارت فتح فتح یعنی بود که اکثر اتفاق
 عبادین که در فرمان فرمای بود سلو مکان اقصای نیست لکن صاحب لای فسلو زبانی
 و زبانی است سلو و خلافت آستان نامی و منور اقبال نامتهای با اسم هر مروتی پذیرد

بختیار گشت طالع کن از خزانیت بخت و دما این و ظهور گشت گوهر گزینت باطن ناطق از خفا
 باله این طالع که دلالت بر عالنی از فیروز مندر بخت برین گشت و فرزند بخت که
 بالغ و لایق از فرخ خالک کیم روشنی بی سعادت طالع بر بدین از خری باطن شرف
 از گوهر و خرمی از حلت بر بدین گونه وری در صفی جائید طالع بر جان ملک و کز نام
 بر سرش آسمان فرو کرد و هر دو جان ناطق است طالع بر بالی برین رسد و
 ناکند و لیک از سر بر بدین فلک آلاسنه گهوار زین ممالک به از نگرین خاص بر نگرین
 جلی هم نیک بر سر و بارید بر نگرین و خلعت و خا خوت در بر یکد طالع گوشت افخار
 سگت و کرباسی از لیک بخت به مالید لیک بر نگرین به را لیک خجید در برین به
 ناطق بر سر و لایق بر ناطق بر ناطق بر ناطق بر ناطق بر ناطق بر ناطق بر ناطق
 کن سگد طالع زینده بال

مبارکباد و عید الاضحی ۱۰۰ - سوختل شست فزونی و محرم و مقیم هر شب در روزی بی از
 سوری قبل از بار بار از آدو و جرت و ها بجز آب التجار آدو از حضرت رب العلیه
 از آدو بر سر لایق از آدو و جرت و ها بجز آب التجار آدو از حضرت رب العلیه
 صلوات بر محمد و آله و عیسی و خیرت بر سر و جرت و ها بجز آب التجار آدو از حضرت رب العلیه
 بخت و کیم از آدو و جرت و ها بجز آب التجار آدو از حضرت رب العلیه
 سجده عینیت و طالع کورنات فزونی و تقدیر بر ایند تنین عید و عید و عید
 عید الاضحی و عید الاضحی و عید الاضحی و عید الاضحی و عید الاضحی و عید الاضحی
 بخت و کیم از آدو و جرت و ها بجز آب التجار آدو از حضرت رب العلیه
 هر کمان نه در یا خیر بر بار بار از آدو و جرت و ها بجز آب التجار آدو از حضرت رب العلیه
 مغردن و اهلای مغرور و بیای طالع و بیای طالع و بیای طالع و بیای طالع و بیای طالع

تنینت ساگر از شج محمد شرف جدا مجد از طرف مرقی خان بجا المیکر نوشته

منبر فر فتح قریب و انصر بید بخاک بنیان شایسته از نظار رسیده کن فتح سل
سرایه فر قیوم ماضی در هم خارج مروج شناخته زبان حال و بان فعالی که نکل
مبین متعال کشف فرسه لشکر آن نفس هر خاکی میخاک است و آمد آن خرابی بهی قدر
پدید بی خار کید هر بیدار که نکل تو نهال به خجری است هر جزو جزو تخیل و حاصل
دعای خالصان در تحلی و خلاصه در حال و گویان بلا شتابه است هر روز فر نو بال که مخلصان ضم
روز غار و نصر تر خبر بد یافتن هانلان مضمهره کایدی و دم دم جام از اصدای کند
هر بلای سوئی نو فاخته فتح الجواب ملو به خط است و سایه ها طفت
ایده الایال هر روز بلای

رقعه جدا مجد مولف شیخ محمد اشرف بمید ابوعلی در تینیت خدمت دیوانه - ۳۵
لشکر الهی و ائمه الهی دان غیب پذیر است بگوئی جان رسانید و نویر رسانان
ملار اعلی شریف اعلی ملو ساهله بهجت الگنی ساخت در مسند وزارت و وزارت
شایمان بالایان خجسته صفات شایان و خجاست عزت است و گویان تر کس فریضه طهر
مصطفی شمع محمد رفوی سبحان ملو خالصان عالی زینت تازه یافت و بی تر کفر گرفت
نق در ملو حبیب اگر در آید و ملین این ط و سا کام نصارت بر اندان پذیرت مصرع
زبان کنیم کید در مبارک بلای اگر تنبیه است از انب نکل و اگر مبارک است از زبان حال در آن
کائنات بیخود از تو الفاضل بخویش این از لویه است ملو خدمت و مایلین کنا و مقدر
تر قیاس متوالیه گویان

منه جدا مجد مولف در مبارکادی وزارت - ۳۶ - در عقیدن عزت جینی
الکون سحر آستان فلان شان مندی آنحو حالت گویانید و در افتخار باقریست
هر کوشی برن گذر گویان بوفی حاشی گویان با طیفی این طهر هر شستر که در طایف
خضعت مبارکادی در شان و وزارت نصارت لای حلیقه لاری آنرو بخشی و گویان قبله لای

در کوشی

وخلصان سلاستهار نوے جہت افسد فیض و کرم کلب اقبال پرست و جہاد
 منہ بشمع و دومان و فافاق محمد اسحاق - ۳۸ - فروغ بخا غلخت کعب
 بحر کربلا افتاد و با سخا نہ ک طرطری طربندی گرفت منار کین غمناکست بغتہ بخت بیلار
 لڑ خلاب در آید تنہیں گنار بندہ چہ بھرت را آورد و نامہ رسا بامد مدح جان
 لکوی بندہ کلب طاعت لڑ صلح اقبال رخ بر افروخت و بخت سحالت رخسار بارے
 بر خلاست خالی بیند کمان منبع اشان مسدود ای حکومت این دیار است و فیض بخا
 سلاو قیام و بہادر انداز بدایند این نحو لڑ حضرت افسد و بالید در مسرور
 برین گویہ میخا بدہ لڑ مبارکباد است بچو قیام آستان توام سانہ و درین کلب سلاو
 لکوی انداز ہب متعال ز کویہ لڑ زبالہ چہ عرض دلاو —

میز را بیدل در تینیت فتح - ۴ - مهرانی صاحب اقبال بچو مرز و
فتح پر پیوسته هر کس با بیدل مبتلا دل از دل و دل از دل بخت تار و پود
برجوم از نام و از نام آید در دگر محاصره فدا صحنی دل آسوده خطی بخت بخت بخت بخت
لا خالص همه فتنه نیکو فتحیم دست و پا بیدل و بوساطت پستی آهنگی زور و ثنا
همیشه بسم ظرافت نصیر نفیس اگر سب و با گرهن گمن بداد و دور و کا هنر ساز و با حسن یاد
فرار و شکی نیست کو تا هر سر رشته اشتغال صیقل

الموقفه در مبارکباد و شربت خورے۔ ہم۔ صاحب تحقیق انما لا غیر حبیب
 السلام لا تخریر الاستماع لا یزال ابداً عن منہا مملو من شرب خوری سام ساہو
 لذت دست غلغلا ہر روزین بخوریش از خاضہ لب برکت از افراتین کر عظم کلام اندو
 زانی لک از شیرینے شاد نیستی بی روح لک از کلام خفا کہ لذت تفریش لہا سال
 با بچہ پانڈ لکھن جوئی و نا طلم سرور و فی گرفت دیباہ رحمت و انب جانا کر کرے
 پذیرفت کلام ہر متعال با نفع کلام این شکر لک مغزہ شاد و صحت نامہ

در حضرت تجلی است گنجی که در کماست. کرم بوم بوم خبر و سر در خنجر. دریا
 کرم بهیه در موج عطا است. لایزال که کزین خیل حجاب عباد قدرت مایل است فتح
 بلاست. دین پناه بهر جمعیت است. دیار فکر از خیر گویند متقی طاعت اقبال است. اگر
 بر چند بحر هم روز فکر با این خط و پیچ است. در زمین صله افکار است. نه لایزال نه دهاگو
 بهانه بجای آورده است. بهائی و سبک خفیه در پی کند. با صبر و دلجانب بود رضی دلجو
 چه ظاهر و در کمال است. طایر بهر چه عالمی در کمال بر زمین بطریق بر طایقی ثبوت کفایتی
 طایر و آنگاه سار و لایزال است. سر در زلف و کمال است. شاه عالمی از حضرت از رنگ آید.
 آنکه طایر که بر شمس رو فتح و طغی. هفت روزی از اقسام دبی که کونکس خود
 ناکس در میان آسانی در کنیز و روزی. اولین سال فرسخ ملک میجا بود.
 رفت از سلسله از نفاق و کفر. ناخن و کلنگه و سلاطین و طغیان و هم.
 قطب لایزال و طغیان طغیان است. کز روی است در دیدن ایس حساب.
 فرسخ و لایزال حضرت جللی اگر. خواب است در شانی شود آینه فرسخ هم.
 در کمال هم در مصرع خبر. است کبر و لغیر از ناز و خجالی کند.
 فرسخ باستان نامور.

منه در تینیت فرسخ. —————. صفت هلام فرسخ و اقبال هم در عالم غیب است
 کزین دکان حضرت صفات است. بارگاههای خورشیدی. رسانی خود بهاد مبارکها و شمس و کز
 نوید لایزال فرسخ طایانی در قدر بر روی حاسه و این منکوب است که باو باللب دانی شود دها
 بهو خجالی است و تعبیه شکفتن و بالاب و فرسخ. کلام طایر و دها و نوینت
 ز دستار دهاکت ناز و نالانی است. هر چند در حضور و غیبت ایضا است نور و سر
 تسلیم است دهاکت ناز و نالانی است. رتبار خاصه درین قسم هنگام
 خال و شوق افعال نیست. بیست و چند خط و پیچ است. ایام.
 در نوبت که کزین خجالی است.
 ایام

باجایان نکر حضرت کریم کار ساز زندگان نماند یافت روزگار گاه بسجانه هر فام را بطافش
خضر که بچشمه قهوه ریساند که امید دارد هر نای مالک بزیاری از خضر فلک شناسد و بسیار است
در بیج خون که ام اقبال و سلطان و اوربان و بچه خضر است از تارک و دیگر انواع خلق که از نای
شانی عظمت و بیستی مخالفان را طعمه نکر شد بخاریان دین و دولت و طاسلو

فصل ششم مشتمل بر گذارش سغارش

رقعه غریزیه بفریزه - ۱ - دلائل و حقايق استغفار و غیره در رخت بکست مکر و در کوه
و مکر و در دستي طالع و برستم هرستان هرست بر نایر خطا و کفر و نشی سر و در لاری و نایر و در دست
از دست و زخم هرست در دست که قاطع بر نایر خطا و کفر و نشی سر و در لاری و نایر و در دست
نقد در دستگاه قوی است در دست که در نایر خطا و کفر و نشی سر و در لاری و نایر و در دست
دستباز و کفر و نشی سر و در لاری و نایر خطا و کفر و نشی سر و در لاری و نایر و در دست
طرح هرست هرست - دلائل و حقايق بفریزه بکست حاکم است -

رقعه غریزیه بفریزه - ۲ - هر لاری هرست در دست که بکست بر نایر خطا و کفر و نشی سر و در لاری و نایر و در دست
در جهان نایر خطا و کفر و نشی سر و در لاری و نایر خطا و کفر و نشی سر و در لاری و نایر و در دست
بسیار و کفر و نشی سر و در لاری و نایر خطا و کفر و نشی سر و در لاری و نایر و در دست
هر لاری و نایر خطا و کفر و نشی سر و در لاری و نایر خطا و کفر و نشی سر و در لاری و نایر و در دست
بر فاست از دست و کفر و نشی سر و در لاری و نایر خطا و کفر و نشی سر و در لاری و نایر و در دست
بسیار و کفر و نشی سر و در لاری و نایر خطا و کفر و نشی سر و در لاری و نایر و در دست
نورین و کفر و نشی سر و در لاری و نایر خطا و کفر و نشی سر و در لاری و نایر و در دست
بسیار و کفر و نشی سر و در لاری و نایر خطا و کفر و نشی سر و در لاری و نایر و در دست
کار و کار ساز که کریم سغارش و کفر و نشی سر و در لاری و نایر خطا و کفر و نشی سر و در لاری و نایر و در دست

رقعه غریزیه - ۳ - کفر و نشی سر و در لاری و نایر خطا و کفر و نشی سر و در لاری و نایر و در دست
کفر و نشی سر و در لاری و نایر خطا و کفر و نشی سر و در لاری و نایر و در دست
کفر و نشی سر و در لاری و نایر خطا و کفر و نشی سر و در لاری و نایر و در دست
کفر و نشی سر و در لاری و نایر خطا و کفر و نشی سر و در لاری و نایر و در دست

هر دو نگاهامه در زم دوزم بکار آید در در افتخام نشه صور و دهنوی ۱۲ است آیزن دی باشد
 چه حاجت لیکن بنابر اظهار نسبت کلمه صفت در باب مجوده مولانا طالع اصفهانی رحمت و کرم
 تمام روز بخواند و در این طبعانی در باب اسرار و مفاقی حراز و طالع است اولی که در مینوید
 اللهم لا اله الا انت سبحانک انی اعوذ بک من الهم والحزن من الهم والحزن من الهم والحزن من الهم والحزن
 از جمله درستان و دی شده اسب که مولانا این هنر منظره و طالع طالع است با و در کجاست
 سبک دلو و در مرفه حال بعضی از طالع بر آید از کتب دوازده طالع است باید عجب
 عالم در میان آنکه قطع نظر از آن هر یک از این طالع چنان که در کتب است اگر در آنجا می سازد
 خاوردن سبک و جعفر و سبک چیز نیست پذیر نیست یعنی منت هر طالع است که در کتب است و در آنجا
 است هر یک از این طالع را در این روز یا در مضمون غرضی این است که در کتب است که در کتب است که در کتب است
 اضافه مضمون و جایزه و طالع است که در کتب است که در کتب است که در کتب است که در کتب است که در کتب است
 این که در کتب است که در کتب است که در کتب است که در کتب است که در کتب است که در کتب است که در کتب است
 منفردان و خلاصه منظره و طالع است که در کتب است که در کتب است که در کتب است که در کتب است که در کتب است
 چه در این خاوردن سبک و جعفر و سبک چیز نیست پذیر نیست یعنی منت هر طالع است که در کتب است و در آنجا
 سبک - ۱۲ - با صاحبان طالع و در کتب است که در کتب است که در کتب است که در کتب است که در کتب است که در کتب است
 از صفات کمال است که چه حاجت از دانشا سائر که در کتب است که در کتب است که در کتب است که در کتب است که در کتب است
 بنابر عموم و قصد از کتب خاصه مضمون است که در کتب است که در کتب است که در کتب است که در کتب است که در کتب است
 کلمه صفت در باب خدای که در کتب است که در کتب است که در کتب است که در کتب است که در کتب است که در کتب است
 و رضامند است که در کتب است که در کتب است که در کتب است که در کتب است که در کتب است که در کتب است که در کتب است
 بگانه آفاق سبک و طالع است که در کتب است که در کتب است که در کتب است که در کتب است که در کتب است که در کتب است
 این که در کتب است که در کتب است که در کتب است که در کتب است که در کتب است که در کتب است که در کتب است که در کتب است
 سبک و طالع است که در کتب است که در کتب است که در کتب است که در کتب است که در کتب است که در کتب است که در کتب است

آیتین بانداری فنی مرانوار و سعادت افزون است جمیع البکات منبع الحسنات گشت دلاله
 سازایه فوت طراز استیجی محنت فارسی مضامینت یکله نصوصه مرآت سر بلاطف و احسان قانع آثار
 جوهر دلیان عالم نیرت عالم تملت مستند فاعلی ان لامب رگه مخلصان گشت جبرمان باهر لکین
 لاسجود یزک الدین نعمت غیر مترقیمین روش اکای سلح صلاه عام در دین رفیع
 متعال درو حجت لکھو سامه دین سرزینی مبالغه و بلاغت کنال و بلاغین نصرت و انبساط
 دلا لکھو خان دلالاتی انحصاری خان و دلایب مستطاب دایر ط جابجا و توسط کجی و تامل
 متحرکت و نظم جابر فی القلب آفرین هر بر کت رهایای آغا گذشتن لظهورن لشمسیت نوصیه
 خاصی ابتلا لای نپذیرد درک رها فیت و این لکھو یا سندر و طاعتی و سینه جاکلی در دلا رز
 از مریم و اعظم سامه لکھو و بپذیرفته جمعیت خاطر دلاکت نمود طری الاسانی نکر و دعا گوئے
 نمک و دوزخ و بار فیض بخشنه و کامر انضارن لکھو —

[illegible]

خليفة شاه محمد - ۲۴ - نماذج طبع صانع و صنایع و انواع صورت ملوک هنر و غیره

[illegible]

منه - ۲۹ - فلان زید قاتل فلان و سلامتی آهنگ دریافت ملاقات بجهت رسماً
مؤید است هر گرفتار محبوس به تعاریف زبان گشود که معهود اطلاق شد و آنوقت فلان برآید و اچار
فلان بنج در مقام کوه جان خان کلا فونز در فن نخو لم لغیرت و اشعار آید و ای نهایت
مینی و دلپذیر در آنجا کلام زنگ که آینه دلهام زدی و در آنجا بم بچه غفلت که زدی نام
اصول این قولیند بهی که فروغ از در مقام بی و سه نیم در آنجا خانه طبعی زنگ است تصویر
و در باب و جد و صلا که زین زلفه بخودت نف دیگ که از شوق سستی سر را گوشتی و طبل
فلان استان که در در جوشی و خوشی مله در از جلفه نو که ای امیر الامیرم آسای طرب بهو نو که
طایرین بجهت نام از فلان مخاف سالک تا بطور جمعیت گشته بامید و شناس
کنت شناسان فونز و لایق بود و غریب و فزان شد در حق مآ را لبه و نوع و صبر می که هر در کمال
بکر نمودای منعی شده و چون جمعیت بچنگ آید و لبه دیو که ترنم باغ فلان ملک از فونز می
و حکمت سرزنش می ساه قلموس که باب اخلاصی باله

قزلباش خان به رای دکنی راضی نوشته - بد - سلم صاحب دلا امنا قس
مهربانی در دلمن عزیز تر کرد - و جان سلامت ملائکه استنبان دلمن ایامه لاله لاله لاله
صاف نموی بعضی مدتها متصدع میگویم ایوب دلا صاع ماه دهای تفرست است است سر منبر
آسمان فنون کوه کوه هارم تنزل معصوم گوید در آستانه گاه بالوینانی لجوم بد تو بهو

ملی چمن کمان در خانه نوازی است و اگر کم شوگان نوازی سخن سلو بدو فرافراغ حال نوازی چمن
 فرادانست کمین کی قلم سلو در کبابی حرف طبل بر روی ترکش نوازی است و چمن نوازی در میان
 و هک استوای های هست سلو بر تنای استخوان و شمع باز حضرت سلو بر نوازی کمان بر دوازده کی است
 و لیکن چمن کمان در دوازده طبع است و در حرف نواز در دوازده طبع است و در حرف نواز در دوازده طبع است
 قبضه رفت در دوازده فالینش بر گاه فراتشانی بغا نوازی در کبابی قوس قوس چمن دین اوج سلو نوازی
 سبگیر و ناچار چمن سبگیر است بر دوازده نوازی در کبابی در کبابی در کبابی در کبابی در کبابی
 و آنکه در هر چاقی کمانی در کبابی نوازی نوازی نوازی نوازی نوازی نوازی نوازی نوازی نوازی نوازی
 در دوازده طبع است کمانی در دوازده طبع است کمانی در دوازده طبع است کمانی در دوازده طبع است
 کمانی در دوازده طبع است کمانی در دوازده طبع است کمانی در دوازده طبع است کمانی در دوازده طبع است
 چمن شاعر در دوازده طبع است کمانی در دوازده طبع است کمانی در دوازده طبع است کمانی در دوازده طبع است
 لعل طائر کبچیه چمن کمانی در دوازده طبع است کمانی در دوازده طبع است کمانی در دوازده طبع است
 کبچیه چمن کمانی در دوازده طبع است کمانی در دوازده طبع است کمانی در دوازده طبع است کمانی در دوازده طبع است
 نوازی در دوازده طبع است کمانی در دوازده طبع است کمانی در دوازده طبع است کمانی در دوازده طبع است
 مردن و دوازده طبع است کمانی در دوازده طبع است کمانی در دوازده طبع است کمانی در دوازده طبع است
 چمن طائر کبچیه چمن کمانی در دوازده طبع است کمانی در دوازده طبع است کمانی در دوازده طبع است
 هر دو در دوازده طبع است کمانی در دوازده طبع است کمانی در دوازده طبع است کمانی در دوازده طبع است
 سراب باندک در دوازده طبع است کمانی در دوازده طبع است کمانی در دوازده طبع است کمانی در دوازده طبع است
 لوزی اشعار است کمانی در دوازده طبع است کمانی در دوازده طبع است کمانی در دوازده طبع است

رقه غریزی در طلب خروس سبز دار است ۱۲ - بحارهای طاعت است
 سعادت بر فنی است که به طرب در دوازده طبع است کمانی در دوازده طبع است کمانی در دوازده طبع است
 خاطر از طرب کمانی در دوازده طبع است کمانی در دوازده طبع است کمانی در دوازده طبع است

[illegible]

منه - ۲ - بهار حکمت لایحه حسن مختصر طبع نامه خود در دی بالایی است هر چند
با وجود این که نوی دلفان نامه رئیس الحکما طالع و کهن شنید که کتاب مذکور در کار آگهی
گرفت کار ناما است طبع موسی برپایه سالنامه نوآور در آفایه اقصیه گزینی نسخه کارنامه
موقوف بر انعام آگهی خود در دلفان گزینی است اسب در بار سال آگهی بی سال
بسم الله بجا و فرامیاند -

منته در طلب سر مشق - ۲۱ - هـ لفظ منته نور تجلیر سریه دی لفظ
خویشاوندی و دوستی تریه لسته تمام اخطاروشن تو به چپم آیه نور و دانه و نور
چمن در خطه کفیم سیاهی بزم غیر سر و سیاهی بدست لایس رسوائی میریانی
کشدنی جود سر کلبه است ناچار لفظ شناسای سلاز پیری و سیاهی سیاهی لگا خند
میشی و بسفید و لفظ و قلم بر چپم سیاه فلان کبوتر انما سی این غیر فصحی حلاوت لای
سجد مرت و دستا لایب که درون آفت چشیر لای که لایفه به میرود نافه مرعایر سیاهی به لای
شک لای رانز و انما سی دیگر لای چمن درین لایم لایر خوانند این شکسته مفقضای سر کوفه

کما فی قوله در رب هذا اقل و من لم یحار سر خطی زنه مخفی گشت بر ما سر منی در نظر ما نماند
خطا در هیچ روایت نمی آید اگر خطی خط مغضلات است علی بن ابراهیم قلم جاهر رستم گشت
فرمان طای قلم و خط و خط غالبه بویان است اگر شک است موبزن نیز در دست هر واحد است اگر شک در هیچ
گشت اگر از این سخن در میان است —

منه ۲۲ - ای طبع نورنمای هنرمند وی خامه تو بخواهت به حصای هر و نه
جنت الم نوروزگار گما تا دکارش افاضه دلخیزش کفر خفاش بچو بگر و لب اک گفتن خیال سیم
در سرش افاضه زنگبار بر سر در سیم کند و لطف و سرایه سپید کاران بکند و لطف و کمال
کلمه دست نگاه بدو بخیا حاصل کند و درین روزگار بیا بچو بگر و لب اک گفتن خیال سیم
لست هر ملازمان بر در گستر کاغوش فریاد تا آمدن دست خوشی در دگر کار و لطف و کمال
لطف و سیم را می بخشد و باج سیم بر در گستر کاغوش فریاد تا آمدن دست خوشی در دگر کار و لطف و کمال

[illegible][illegible]

طلبی این خبر را از بزرگ گفتارانی رسید باغبان راضی خلوت نه درگانی و دلجوئی پیا
باید جوئی نمی بچان معاف از حرکت هر بلای یک گدا آب آب از کوه منب در بلای آب طلبی
حکم می زند تا یک کوه هر که آب بجایم آب ان تر از نای خانه اش را آب بر
این در بخش رسا - ۴۸ - تا میز است بن و عقاب نیز پلان است از جبهه بعید
فلک معصوم گلشن جنگ بال است آتوز هایت بر منتهای تو بخش رسا و جبهه از جنس کجا
و جوی آب طمع حخته با جوی آب رسا مانای پای بند و پس جانورانی شکایت از من و با جوی
خان مهربان امشب لک طلوع در بارش مانای نکرده و یک حرکت جوی پله پله تا این آرزو
را رسد تا قافله ساز نراج و کوه در پی حاله خرد تیل بال -

جمنالال بغیر می در طلب مشرق - ۴۹ - با فونز در پی و قسم است پندردی
در طلوعت این سر را شکسته خط شکسته در شکستنی هین درستی باید گوی و جمن
نفسیم تن طبع علم فروخته کن سبز خط خط چشم کن طلوع در نظر یار منی خط از جمن
باغبان خط شکسته منت بر سر سدا گذار و بسوی این خط باض با صر و اضلاع من لای رسا
سر بر میان بخندارم خط و جهان و تعلم و عظیم این مثل جمانی است خط سای که من
ایم سعالت محلی و منور بال -

منه بغیر می در طلب آب نه بر بار و غم - ۵۰ - بحر خاگر است از در دل و جمن
فر لای منای تیا لکرت تا بص درخ در سطح آتاز است است آب کار خنق
نگو با وصف نو کیر سلبی غلب و توج برای هایت کن منظر فضل و کمال
خساک لب بچون و کام و زبان سگایان زلال ترکون بغیر از لک با فقر نقد بر جوی
حرمان در کالضیب این کسی ریخته باشد در تصور فلان کوی هر حال مستعد حرکت در بلای
آب باک نه و طلوع در جمان آتوز و هر سدا لای بار جمن خنق طلوعت باشد
باغبان بار و در لای این هایت جمن سکر مقدم خلیه رسا بند -

فصل دهم در شکر عطا بوجه شتی

بنواب سعادت خان بهادر از طرف راسی دکنی راس لموقعه - ۱ - قبله رو سندان
 سلامت در شمع از نور تو فروغی نه طاقی بهر عالم راسی است پاسی نخوسد بحلیه نور
 به نفعش نفعی در شتی چیست بهر هم حکم تو بخشی چرخ چارم حکم فلک تو بدوید هر سه گزنی شب
 گذشت کعبه اسلامت این کعبه تا بهر عیدت سلامت تو سعادت بخید سه چو شمع سعادت
 چو انجم هو به ملا در عالم چرا انجم هو به در لاله این عیله نور میرا صینی مبارک تو فرخ
 تسلیات منور گویانده در دشتی شمع دهانای نیم شب به سلامت تو در اجابت بحضرت
 ملا علی را سینه تا به نور شمع به واقف به روز و شب آساید این بزم شاد
 لکرمه و مهر رخ اصنان لود بال کب در روز صبح و ما محفل فیض در کم و افغان
 روشنی و آسایشه پر فیض بال

منه بغیر می - ۲ - سیادت بانا شفقت دستگام بخت نقطه تعلیق در کتبت شسته
 تیار چنین لونه بخان شیرینی هر کمر سالک نفع بغیر رسید و درین دشنیدن و چید کشی نوی
 و سروری و صلوات برید و داغ دران آسینده بزم خوش نور که زبال صبا شنید
 کز یالک ناسخ آتش شنید خانه لاله دهلان مرید بر لب المجید

نواب غالب خان صاحب صوبه شاہجهان آباد بهادشاه عالمگیر در شکر عطا
 خلعت - ۳ - قبله لاسخان قدر طمان لبر و پایی سلامت در اطلال عالم
 گویان مابه دلا پای به هر لاله فضا در کم باین بزم به عطا سبک لیسور لیل و لایب و شغیال
 با تمیز در شوبه بنگان صدافت استانی است بگام سر و اقدام بصیرت جلال و عزت زمین سر و آفتاب
 در شتی دگر اسلحون و بخت ساخت و کلاه کار لبر آسمان از خشت به پاسی این بخت طوف
 بال شام و الطاف ناصتا بهر چه کام و زبان و کلام عبادت و میان میان تا بهر تا قامت روزگار
 بهر روز تار روز و لای الی السون باغ شب زمین است لایلا و دهلان پایداران دستار شنید

در اصل قوی بنیان چنین طایفه و گشتند و بسته باد —

رقعه میرزا بیدل در شکر عطاے قبضه صمان به شکر الله خان — هم — لرسا قبضه
 صمان هم ان فلان گوشه لبروی غصابت بلجوهون کیش صلافت لذلک سلاطین لبروز بخش
 باز در سالکجه بزی محو لقا محال رحیم با زوی شجاعون لبروز بربانی بدل است و استقامت
 برنگ تهور لبروز لبروز و غنی بودی در غایت جسم حیرت بکارش با زوی طاقت نالو لبروز
 در ره لبروزی هلال در رشتی شصتی لبروز حلقه گوشتی لبروز کله لبروز شکسته رنگ غلغله صلیح
 نفس کشیدن سلام لبروز اسما لونا محال رحیم قوسی فرج لبروز قبضه صرف لبروز لبروز
 جلوه لبروز لبروزی لبروز لبروز لبروز لبروز لبروز لبروز لبروز لبروز لبروز لبروز لبروز
 جفا لبروز لبروز لبروز لبروز لبروز لبروز لبروز لبروز لبروز لبروز لبروز لبروز لبروز
 لبروز لبروز لبروز لبروز لبروز لبروز لبروز لبروز لبروز لبروز لبروز لبروز لبروز
 و لبروز لبروز لبروز لبروز لبروز لبروز لبروز لبروز لبروز لبروز لبروز لبروز لبروز
 لبروز لبروز لبروز لبروز لبروز لبروز لبروز لبروز لبروز لبروز لبروز لبروز لبروز
 کشیدن است فرای روز با شصت نیر سده چون تیر زین لبروز لبروز لبروز لبروز لبروز
 مننه لبروز لبروز لبروز لبروز لبروز لبروز لبروز لبروز لبروز لبروز لبروز لبروز لبروز
 صاحب فضل انصاف علم افتخارین لبروز لبروز لبروز لبروز لبروز لبروز لبروز لبروز
 سحر لبروز لبروز لبروز لبروز لبروز لبروز لبروز لبروز لبروز لبروز لبروز لبروز لبروز
 تصدیق لبروز لبروز لبروز لبروز لبروز لبروز لبروز لبروز لبروز لبروز لبروز لبروز لبروز
 مرکب لبروز لبروز لبروز لبروز لبروز لبروز لبروز لبروز لبروز لبروز لبروز لبروز لبروز
 لبروز لبروز لبروز لبروز لبروز لبروز لبروز لبروز لبروز لبروز لبروز لبروز لبروز
 باله استوفی لبروز لبروز لبروز لبروز لبروز لبروز لبروز لبروز لبروز لبروز لبروز لبروز
 سلاطین مختلف مان غیر لبروز لبروز لبروز لبروز لبروز لبروز لبروز لبروز لبروز لبروز لبروز

[illegible]

منہ الیہ در شکر عطا سے عینک ۔۔۔ دھاب کہ وصف صاف تر از عینک
در روشنی روشن تر از نور ملک باشد ز گمان طالع مبین زبان گوید بصرف و صفایمیرا

و مندر صومر آئینه نظیر ملب گرانچه زر گسی حدیفه بنیامی گویند که صدقه روشنائی انوار تابان
 دین پسندید هر پسندید نور الاصل در باب نظر منظر الانظار اصحاب بصیر نگاه دید و دید
 پنبه درخ بر بصیر آئینه تاب نگاه درکست دیدگاه سر راه سر راه در بین شهر و در کسب نیز بین بعضی
 عینک تیرینی در دیکه جیلان یاری کوی میان کوی میان وازکا دان تنگ دانان خط و خال
 جود خیال نفس و نگار صبا و مال کال و بار نهال نارسته پروا یک بیضه شکسته صورت
 شاد بر جان تصویر مانظر آینه کبریت نور الله نور الله قلبیه چشم عاقبت بی نوحه نظر نور چشمی
 کسب فلان کور سید دید که نظر را که چون چشم عینک سفید شد بهر روشنی طلوع
 بخشید عینک چشم مرغونه نور کست به نور چشم و صفای صورت
 الحی عینک کست هر چه در راه سر راه چشم گوید چنین نیز لایح بخت چشم ندید که
 نوری نوری در کست لایح چشم طراشی بخت و برگشت لایح سر راه عینک چشم
 نور لایح چشم بهر نور نور لایح چشم طراشی بخت و برگشت لایح سر راه عینک چشم
 جادایح طراشه غیر کست زیاده نور چشم کست صفای صورت چشم بر حال کمال
 مرکب بد چشم لایح طراشه چشم عینک فلان چشم لایح صاف صورت کست
 نور لایح صاف نور لایح طراشه چشم و صفای صورت کست لایح صاف صورت کست
 ساخته لایح آئینه آئینه صورت نای لایح کست و نصب لایح صاف صورت کست لایح آئینه
 دستار لایح کست بهر صاف و صاف چشم لایح کست بهر صاف و صاف چشم لایح کست بهر صاف
 و بعضی صاف لایح چشم کست بهر صاف و صاف چشم لایح کست بهر صاف و صاف چشم لایح کست
 محکم کست بهر صاف و صاف چشم لایح کست بهر صاف و صاف چشم لایح کست بهر صاف و صاف
 چشم لایح کست بهر صاف و صاف چشم لایح کست بهر صاف و صاف چشم لایح کست بهر صاف و صاف
 این صاف بهر صاف و صاف چشم لایح کست بهر صاف و صاف چشم لایح کست بهر صاف و صاف
 لایح کست بهر صاف و صاف چشم لایح کست بهر صاف و صاف چشم لایح کست بهر صاف و صاف

منه از طرف خود با و دیگر ای در عطای قطعه - ۱۷ - فرماز طایف است بر پوری
 یانی مانی کرم گتری سلامت رشک صفتی بانی بجز تبار و صفتی بانی بانی بانی
 خط و رنگی عبارت حاصل افشاح شش جهت طاعت در عین طاعت صفتی بانی
 معین خط این طاعت کرم صفتی بانی بانی بانی بانی بانی بانی بانی بانی
 صفتی بانی بانی بانی بانی بانی بانی بانی بانی بانی بانی بانی بانی
 خوشی بانی بانی بانی بانی بانی بانی بانی بانی بانی بانی بانی بانی
 همیشه کرم صفتی بانی بانی بانی بانی بانی بانی بانی بانی بانی بانی
 موصی بانی بانی بانی بانی بانی بانی بانی بانی بانی بانی بانی بانی
 این بانی بانی بانی بانی بانی بانی بانی بانی بانی بانی بانی بانی
 بقیه کرم صفتی بانی بانی بانی بانی بانی بانی بانی بانی بانی بانی
 توجه بانی بانی بانی بانی بانی بانی بانی بانی بانی بانی بانی بانی

رقعه در شکر عطای اسب - ۱۸ - قبل صورت و در شکر عطای کرم بانی
 تازی بانی بانی بانی بانی بانی بانی بانی بانی بانی بانی بانی بانی
 خوشی بانی بانی بانی بانی بانی بانی بانی بانی بانی بانی بانی بانی
 هر دو بانی بانی بانی بانی بانی بانی بانی بانی بانی بانی بانی بانی
 سیر بانی بانی بانی بانی بانی بانی بانی بانی بانی بانی بانی بانی
 سیر بانی بانی بانی بانی بانی بانی بانی بانی بانی بانی بانی بانی
 خوشی بانی بانی بانی بانی بانی بانی بانی بانی بانی بانی بانی بانی
 کرم بانی بانی بانی بانی بانی بانی بانی بانی بانی بانی بانی بانی
 کرم بانی بانی بانی بانی بانی بانی بانی بانی بانی بانی بانی بانی
 کرم بانی بانی بانی بانی بانی بانی بانی بانی بانی بانی بانی بانی
 کرم بانی بانی بانی بانی بانی بانی بانی بانی بانی بانی بانی بانی

منه بعضی از خان در شکر عطای خریزه و ترزه - ۱۹ - کرم فرما صاحب برافاضل

هر بنیاد که در بزم با کس می رسد است بحضرت ط و جان گوید و مضمون شعر می
 ۵ با کس بانیم و زکات ۵ دم از روح خجسته و شجارت ۵ بانگر طاعتی نگویا ۵
 که وقت نخواست هر وقت با خوش گوی ۵

رقعه غالب خان بهمیشه خود در شکر عطاسه تکیه در ضائی - ۲۴ - با کس
 ملک سر لای من مملو کس بر با رضایت آقا فائز پای من معوی احوال عطاسه تکیه در ضائی
 اکثر کس در نظم بهم سر تکیه تکیه معبانو در ضائی بهم بهت بهت بی لب زبانه زوار و احتیاط
 لکله لکله معی بان بهم کس خزان بر سر سره سر لکله و آبی پاسی اینا معی معی در آبی
 معی لای آبی سر سره لای جلوه معی در لکله معی عطاسه تکیه با معی زبانه
 رضا به و ضائف رضا حضرت در کس معی کس در کس و احوال کس معی نشسته احوال
 معی نا شکر کس و مردم قدر شناسه آبی معی رضا به و رضا به و رضا به و رضا به و رضا به
 به و معی به سر با معی به رضائی عطاسه تکیه می چید سر لکله در کس در کس در کس در کس
 سخن کس تکیه کرم معی خزان کس ای رئیس الا معی کس کس کس کس کس کس کس کس کس
 و کس
 حاصل کس
 این کس
 تا به کس
 کس
 اکثر کس
 رده و کس
 به خطاب معی انساب من استغنی الی یومنا فلیس مناصد طالع و کس کس کس کس کس کس
 آبی کس

یا غرض صایب و نواجذ است. ✽ لکن غرض علم است بدو صریح در اول است. ✽

[illegible]

منه از طرف هدایت الله خان در شهر عطا به خطاب پادشاه عالمگیر به
کترین خان که این عهد بنده را به دست الله عز و جل از کوی بقاع ای نسیمات
و جبین از روز به بختار میباید فصل کرم بخوف عرض دهقان سریر خلافت بصیرت برساند
جان نثار بشمول فلان و بنده پروردگار در زمین دم گسترده شاهی عالمگیر خان که

منه در شکر عطای روحی سمن و بادام - ۴۱ - به بدلان سخن بنیادان ازین
 بفرستی ترسانان ازین در طلب ناله ها غم ریج به یک عسری جملت ازین بیج به
 خامه ترنار بهما خاتمه تحریر گانی بنویسی اولو لکی بصورت نقطه چلبه و سقیمای
 دستمکه بیان برنجو چوب در لاله سکن در صورت سطرالب بدست خاک من در و دل
 سلطان خیار یکمکست به حسن بهما ترنم ناله لاله بستم به در صورت خالین ناله به
 در صفت مجوز است هب زما رسال روح سمن و بالکم بصدر لاله جان پردی در دفع سمن
 بدیافنی کوبید و ناله نشه فیض گسری سنا لاله ترنم سمن لاله گوید لاله غم خال بالک
 چه در لاله غم لاله در لاله آه و سپید ناله بر لاله پراهنی بهم کاین روزها سمن
 جبهه لاله ناله ترنم در لاله و داغ پردی ناله به جسم بالک لاله اقبال لاله ناله
 بهارستان سمن اقبال تهست کین بی صفاست بنیاد و گوشت لاله بالک سمن لاله یز
 خیال ازین گوشت بینا -

منه در شکر عطای انبه و القیوم خان - ۴۲ - به بر گویای ترنم لاله ترنم
 لاله شکرستان حلاوت جلال رسال ازین بی منتخب هر یک لاله ترنم سمن لاله ترنم
 غام و لاله تلخمانی ناله و به بدلان لاله لاله ناله ناله ناله ناله ناله ناله ناله ناله
 کار و لاله یقین به خندان به لاله جمعیت رسال و لاله ترنم لاله لاله لاله لاله لاله لاله
 نعمت جبار در لاله لاله -

منه در شکر عطای خلعت بشکر الله خان - ۴۳ - فیض گسترده به
 خدایان به سالن ازین منتظران ترنم لاله ترنم لاله ترنم لاله ترنم لاله ترنم لاله ترنم
 ربه ناله سمن به لاله ترنم لاله ترنم لاله ترنم لاله ترنم لاله ترنم لاله ترنم لاله ترنم
 لاله ترنم لاله ترنم لاله ترنم لاله ترنم لاله ترنم لاله ترنم لاله ترنم لاله ترنم
 لاله ترنم لاله ترنم لاله ترنم لاله ترنم لاله ترنم لاله ترنم لاله ترنم لاله ترنم

در چشم دوی دستان بدلی بختیگر کشد رنگینی اورا اگر نمل گلانی از لب لبام بجای آید زگر
روح افزایش فیض اشجرفتن بلایا بسوزاند آگاهی بصورت خورشید از شرین ظهور کشید
موسم دلب بایک بیان سوا من زدن دریا بی موجیت از لایحه پاره افشانی طاقی پیاگرت
در سیرت سامن جانما کویایی بمن گزار ساخته سبحان الله تعجب با شربت سبز در لایحه
بیلو نسیم دلفریا نیت در کمال خضرت دنا درت از لایه سلسله چشم سبزی دلت ای
خاسا لایه زخمن حسرت نموی در سر بخت افزایش الله سواد فدا کردی بیلو در مایه
لب زنگ لبین باخ مجنون ذفرالرشید بخاری این صباغ منور رحمانی با آن ناگه داغ فرعون
از کوه کای سبب بالین عید تاب لای زلف غلای صغری جگر کن تماثیلی رنگ چشم بر لای
نمای خنجر دوستان لایلی خاویلی بلب و قمری خجیل رنگ سر در گل درخویش
بنفشه از سحر لای خنجر داغ سوسنی و افرونی از لایلی طلب بلایه صبر رنگ از لایلی
برنگ عاقلان گریانی جاک سرور از سر افزایش با وصف آن لای لای جویبار پان زنگ
خاک بالوم فروتا بهین چشم مینویس بر نشانه ساخته دینت از لای تصویر رنگ سسی
رنگ زخم کایاخته طاقی سواد قبال از لای بر لب رنگ در حلقه منگ در آب دایه
و طوطی گویای بدلت لکن متاثر از لای صحبتی در کام زبان جان میگرداند و صحن خانه از لای واد
باخ دیدار از کیفیتش رنگ لایخوری از خجالت گلزار همیشه بهاراشی در پرافانی رنگ در سر
شعله گلهای آتشی رنگ لای در لای لکن چویش لایه رنگ آید از آب زایشی لای آب
لای از سلسله افزوی رنگش میناب بر جوه کشتان سوزنی لای لای در بال کیفیت حسرت در سر
دختر لای سرگردان گفتن طالب گیتی لای نشه رای داغ نامند جهان قهوه دلفریا هم جمیع
قلم در یک حد جمیع شد در یکی رنگ اندویم رنگ زخم سواد عاقلان مضمی می کند
با صفحہ لای است خاک در دلفریا مردم لای دیگر روی فلک آن کاس لای سواد فوس قیام
پیش نیز از دلفریا است میرنگ رنگ لای لای و لای لای نیز رنگ سازی از لای رنگ فیروز لای

از بار صفای سبزه رنگه مرسانه و سلاخه کلاشی شام خاطر الهی صافی طبیعت
 تعلیم میوه انوار خوضی در آن مصاصبت ازین جلای مجلسی انسی نمایی محاسن دانش
 حالتی بالنتیجی مبدل و قطع زینتی که ملک فطرتی بلخ نگهانی درین بنزله ملک
 هستی ظاهر صفتی صافی که گن خورشید حار درین چانی بهینه کلام محبت گسترده
 دایره دایره بر این نسیم و الیغ قلوب طایفه مرآت ندرت میوه طایری باله هنرین زلفون
 طایفه بر درین صوفی بلکه پای خود در بندم که در این گرفتاری سلاخی صوفی میوه
 امید که ظاهر درین باله آفتاب در درخت بنفلس گرم بر طایفه درخشان بهای دوی بنفشه
 شهباز هست و شایانی نقادان گن که ناخود صفت بیاض باله

منه - ۵۲ - در نگاه امید که از گری بهای طایفه سلاخی رنگ آینه میگذاشت در آن
 حرارت زهره درخشان ریاضی آسایشی ساختن که در مهر بر اینی حدت گلشن در پوشی
 در دریا که ملک متناظر درخشان صوفی خوارهای چمن شمع درخشان و طایفه لوفی در طایفه انسی
 هرگز کاشنی بنگ گلش ملک باله بر طایفه سوزده درخشان صوفی بوضع سمندر چهره و آشتی
 از درخته تدریس خوشی سرو خاک بر بدن و بلباس ازین درازی گلش در بون اختر بزرگ
 از سر درخشان با گلزار با خلیا بر شیشه چرخ در دوی صوفی باین بصر کمالی گرم باین
 ملک بر درون احسان اتم در چنان دفتر در شورش سلاخی بهای اسیر طوم مینایی شود و گز
 حشمت لیس از طایفه درخشان یافتی یافتی باین آسمان زین کمال ناز و آید و کالی از طایفه
 بخشد و ازین صفت عیانت گن صوفی نفسی جان بلباس رسیده سلاخی روح انفسی
 که صوفی زانم در سلاخی درین تماشا بانی مثل چشم کاکلی اسیر گن درخشان در این آسایش
 قوتان مینایی کجا در صوفی شیشه چه چشم میخشد و ازین دفتر طایفه از طایفه
 ازین حیرت درخشان است این هر دلی که لایق زینت بیدار است که برست بهر طایفه
 خطای آفتاب از برای توفیق کسب با برکت جهان مایه بر این شایان تمهید از دره

منه لغیر ترے از غیر ترے — ۵۳ — کپ پر کی پیکر ملک جہوہ بارقہ انیسیم کردار
 در از بارگاه آسمان جہا باین درختان عقیدت انتباه محبت رتد لعل لجام معیون بر روشنی
 انسلوخته نسیمان لین و موہبت بجام لعل و سر افخار بلبل آسمان صحت عروسی مبارک
 در روشنی چاکلر دم سلم در صحن روحی تنگ در حصہ دریافت اہل علم روشنی در جلال افغان
 سر صحن تنگ طاقت در چمن نیرت در اندلس لیل در بیخار از رنگ نوزاد در نور روشنی
 مانن زلف از لب عانی نشاط فرور آینی لایم چو لانی در بیجاہ نوا اخصاص منظر رنگ طاروس
 جلی لکڑیو صحن شعی طاق سلار رنگ گلشن آفانی کو فضای تو خیف این سبذ در در
 حصہ آذین و تیرگی سبقت لرزشی رستم بعب در کارگی اوفلس با میخ زوئی اوفانی
 نحو سبک با میخ زوئی اوفانی نحو لکڑی و رنگین شمرت زلف لکڑی رنگت در لوم
 از لبہ کامی فلکی در طاعت آہوئی در نوزاد لرزش بر روشنی سر کوب دیبانی صبا سر صحنی کہ کبیم خم
 در طاق آفت بر لبان گاس اندلسی در نوزاد رنگی گلشن آرم طہریدن درخت بہارسانی در از
 پر روشنی کہ درخت گلگون خوب در کہری لکڑی رنگ آفت در افغانی رنگ شافقت خوش تر نیم
 سر زلفش آفتی در باغ خانہ رنگ سر ارج گونی در طہای اشتاقان لکڑی رنگی نیاب ساو جیبی
 کانی ناسابش سل لکڑی رنگ کباب چل در دن لانی در تہ رنگ در باقوت لکڑی رنگی
 در زلف آفتاب سے در بد لرزشی نکاش ملک حاتم لونی در صحن لکڑی رنگی در بلبلان چوب
 نوز در عقاب روشنی صفا بر زلف لب لکڑی رنگ در صولتر در طہا لکڑی رنگی در صحن خیال صحن
 نسیم لکڑی رنگ در صحن خوشی صفا کہ ملک ای شہر سلوان طابستہ فکڑی رنگی در طہا لکڑی رنگی
 جانہای کانی گوسلک در م باکی سبای غبارش لونی چشم اہل مصاف صحن
 لکڑی رنگی در صحن طبع لکڑی رنگی در صحن سبزی در زلف بوی بار غلیم نرم روز لکڑی رنگی در فغان
 سبہ ناسابہ بر گزیر لکڑی رنگی در ملک اندلسی در لونی بہا لکڑی رنگی در نوزاد لکڑی رنگی
 شرم و مہر لکڑی رنگ صحن از صبا لکڑی رنگی در لکڑی رنگی در لکڑی رنگی در لکڑی رنگی

در گفتار در ساسی صیافت را با کلامی طبع نهمی متانی نهمی در باب در نهمی نهمی
سج اولو خانه لایک

فصل یازدهم در ارسال تحف و دیار

رقعه میرزا بیدل - ۱ - بود خلیج بود کلام گستران تیلانی باز روی غام سرت
از کوه خلیج استم و نهائی نهمی چندید میسیریم نهمی نهمی نهمی نهمی نهمی نهمی
هر سر نهمی نهمی نهمی نهمی نهمی نهمی نهمی نهمی نهمی نهمی نهمی نهمی
بر آلوده در دایره نهمی نهمی نهمی نهمی نهمی نهمی نهمی نهمی نهمی نهمی نهمی نهمی
بر عکس نهمی نهمی نهمی نهمی نهمی نهمی نهمی نهمی نهمی نهمی نهمی نهمی
لکن دهم نهمی نهمی نهمی نهمی نهمی نهمی نهمی نهمی نهمی نهمی نهمی نهمی
نهمی نهمی نهمی نهمی نهمی نهمی نهمی نهمی نهمی نهمی نهمی نهمی

رقعه قریبا شخان - ۲ - فارسی میلان قوت سلطانی نهمی نهمی نهمی نهمی نهمی نهمی
جولان نهمی نهمی نهمی نهمی نهمی نهمی نهمی نهمی نهمی نهمی نهمی نهمی
نهمی نهمی نهمی نهمی نهمی نهمی نهمی نهمی نهمی نهمی نهمی نهمی
سرای اختصاصی نهمی نهمی نهمی نهمی نهمی نهمی نهمی نهمی نهمی نهمی نهمی نهمی
نهمی نهمی نهمی نهمی نهمی نهمی نهمی نهمی نهمی نهمی نهمی نهمی
هر کاب نهمی نهمی نهمی نهمی نهمی نهمی نهمی نهمی نهمی نهمی نهمی نهمی
بسر و گون نهمی نهمی نهمی نهمی نهمی نهمی نهمی نهمی نهمی نهمی نهمی نهمی
و خوشحالی نهمی نهمی نهمی نهمی نهمی نهمی نهمی نهمی نهمی نهمی نهمی نهمی
سند و نهمی نهمی نهمی نهمی نهمی نهمی نهمی نهمی نهمی نهمی نهمی نهمی نهمی
رست نهمی نهمی نهمی نهمی نهمی نهمی نهمی نهمی نهمی نهمی نهمی نهمی

رقعه میرزا بیدل - ۳ - نهمی نهمی نهمی نهمی نهمی نهمی نهمی نهمی نهمی نهمی نهمی نهمی

پوشیده و نهائی گشته شخصیه حاصل باب البریه و میغیر و حاصل حاصل یکتا در دست
 اوزنگ نیمی با لحاظ کلمات ناریی آنگن پاسی لوهیهای فکلاست در در حال مراد چون
 رزلی آنگن نیست هر یک با شخص خاص سنو یا چون بواسطه یکی دیگر لای دیگر لای در خواست خاطر
 از قضای بوی مانند وقوع این یعنی بجهت خبر فکلاست خاصی بخیر الله تعالی بقوت قلی
 مقبول و مقبول و مقبول و مقبول این لکسال بقول نامر از جابر
 حاصل —

رقعه جابر مؤلف بمبار خان فوجدار متصرا — ۱۴ — تاغری انور شایسته
 معانی که باره سون آنگن فارسی انعامی است باینه و حده شهر است و روح جابر اقبال مصقله
 پیرای تیغ اجلال خانی عالی شان آئینه پیکر رخ و نصیرت بالطلون تسلیم در باریه شوق افغان
 کسمت قطع این طلوی جو کلامه نمونی بوجده صافی هر یان قاطع حجت است فکلاست
 لکساله حجت در احوال اتحاد محرم کلام مبانیست نیز زبانی دلیله شکست رساله بیان بر ادوی
 قبضه شمس فرستال کسمت افرا از بخت فکلاست باریه شوق بالطلون کسمت کسمت کسمت
 دلدار نگاه جوی خای افش و نظریه —

منه بشاه حسین — ۱۵ — موصداکت اللمون گزین سلخه الاغنه اولایت الله
 بعد از نیمین هر کسمت اولای مکتب انتفاع جوی بر بعضی بر ادوی فایض الیوم
 مفت رای لرباب اولایت نهائی لکسمت گمان تبه فکلاست فکلاست کعبه بجهت کلبان
 میرساند هر یک از این فایض پیر از لکساله صحنه کلامت لکساله انزل من لکساله سلخه طیبه
 بر اصلها ثابت در جوی انشاء در هر حال است لکسمت جو در دانش کسمت فکلاست لکسمت و از
 ضعیفی ناگای با وج فکلاست سایند جبر کسمت لکساله است نیل حتی لکسمت در اشتغال بکسمت
 سحاب دلیله و پاس اشتغال انعامی بر دلیله لکسمت کسمت کسمت کسمت کسمت کسمت
 اللمون لکسمت لکسمت لکسمت لکسمت لکسمت لکسمت لکسمت لکسمت لکسمت لکسمت

مقترب این غریبه خانه خود را بطرف طاعتی قریب انتخاب رساند چنانکه در خبر گفتن ملاحظه
 در دیوانه‌های مخلصان است از آن زیاده است در سر رشته جانان که اولاً طاعت طاعت است و این
 بالآخره و در هیچ از خلق در جامه‌ای که در کلبه‌ای چاک لب نشانی می‌کردی که است بخیر من
 که سال طاعت زیاده چه نصیحت در هر —

این و بخش رسا — ۱۸ — فلان صاحب مردی سلامت از اهل طاعتی بود که در موضع کتب و
 از زمانه از تباری نامشروع بر منافع گریبان چاک استنباط در شیئی غیر از مخلصان
 نظیر القوم مخلصان را در این اعتبار ازین رویه طاعتی بر خلاف ترسان زانی لازم
 که در مراسم سخن طرح گردانید گفت: بنا بر این معانی استنباط نامه صبان ملک
 و منتهای است که بحکم القوم و راه المومنه عکس پذیر فوسطی ظاهر و باطن است ملاحظه درین
 ایام این بر طاعتی وقت دیر رساله عبارت فارسی در علم کلام زبان خاصه طاعتی ازین
 زیر به طاعتی نام نامی بالاراه دین نهاده است که با حسن افعال طبع فضولی که شوق گذرانیدن
 در ایام حضرت خاتم النبیین و داخل بقدر در آلتی این خلعتی بچشم سیماس سرای
 از طاعتی بر حسب درگاهستانی روزگارگی در غم و خج این عهد لبیب غریب با ندر که در طاعتی
 بخوبی که ازین که زیاده سری در بال طاعت ناگاه طرب زیر تکراره سروشی غریبه نباشی
 بگوشتی بوشی رسیدم که به با گشتی جان طاعتی رسید نور خان در زمانه سلطنت
 پس در صفاتی شکفتی است درین عهد با ندر اخراج که در معاصد این طاعتی
 ازین فی فیروسی اسب و با ندر جان رسید و طاعتی طاعتی بارسل که بخیر من ملاحظه شد
 که در طاعتی پسند که به نیکو حسن جوی نماه بر نفوذ فیضی از در آید و چنان که در طاعتی
 در این معاصد فیروسی نام حااصل دین بزرگترین صله منار که در احوالی بر تیره محرمات
 بخوبی اعتبار در طاعتی و انصافی در طاعتی بکار بر فحیدر زیاده ازین بر لکوبی است
 همیشه از نشانه سخن کتاب سبک است —

[illegible]

رقعه جامی منظومه - ۷	تصحیحی سرفراز صنف	می فرستم سلام بلکه سه سلام
گشت بام کی در لایم خست	ماند باقی در گرسه حرف تمام	برین نکته رقه سلام کوم
نخست و السلام و لا کلام		
ایضا از غریزے - ۸	بک سانی کن جام کثیر نای	در هستی را بهشت و سستی قوی
بستی رستی را بهشت و	مستان عشقی آتش نایم ده	بزن مطرب کن لغت و دلنواز
در درجه ملک بود کعبه ساز	بکرانه گریه گفتگوی	خودسان هنر نغمه ز رو
ز نظر از رفواری آمد گنگ	بزمیت که بملک بلب	ز با سوز بگو و سحر کیم
زلف بقایفت خاک دم	ز دریای اسرار فیضی جدید	بلیر نشکافان سواد حاصل بدید
سخن کوه از لعل طبع شاه	هر طایفی با شریعت هوفانی	همایین کتابلر جوهری زور
رسید از کرم نای خفین پر	در دم غلغله درج هم شنی	هم اسرار صوری دم هندی
سکه طالع از طالع هر غلغله	فروضه تبا بصر صبح لزل	نقطه جگم در هر نقطه
در فیض ابرو ساجو صنف	بصور ز پرستان کوی جها	ز با صفت نشان طالع باز
چو در مشوی طالع دلو سخن	نوی یافته کز نای کیم	در لولک اسرار کلام کتاب
ز روضه حلی خمار لافجاب	ز نای نامه طالع و طالع ای	در شد جان بشارت از عطر
بجو شوی بلیکن کن مشو	در شد فیض از خاطر مولود	ز بی ملک از لولک از درو
همی نایب کشتی لولک سخن	بجو نایب کن سخن بی بلند	کی لکهار صوفی نایب کند
سخن ده که نایب پاک سخنه	بیاکان در شاه سخنه ای کیم	برین نکته باید دلیل تمام
کلام لولک ملک اعلام	من از وصف گفتار نه قاصر	بد حسن بیسیان ره جو خاطر
پنوخانی نلویت نوهر	هر بند بروی زین عکس نور	کجا آلوده گشتی بدید باب
در بند بر اوج ملک رناب	فرو بن جام زبانی تعال	هم گشت از میخانه محال
چو در گشت درین مضمون	بجو در جوار روح ختم کن	لایق اولاد ز صفا صوفی

برندتو تو همی است فیض کجی	یا ایستغاثی سوز زبال	در فیضی بر خاطرش باز یال
سیر زش لفران جبرانی بکاش	دعا گوئی از دانی و جانی و سلام	

و قتی که از راه دروغ از کار گرفت بنویس که یزدان سرسخت رسیده سوار می شود
 و میگوید که بخت یافته بود گفت شاه این را بخواهند و به رفتار است این را پس که گشتند پادشاه
 این را با طاعت که از فرزین بنیج و قیاس سفید در گشت شاه مانده بود همین را بر
 بازند و بخت که از این شطرنج بر آید با آید ملک رسیده بود که ملک گویا چون
 خود را داشت افتاد در شطرنج و چون در شطرنج بازی کرد و خود را پستی از شطرنج
 حساب کرد که از طاعت میداد و در شطرنج بازی کرد و خود را پستی از شطرنج
 بر تیر گشت و در شطرنج بازی کرد و خود را پستی از شطرنج
 در مکان طبیعت شاع صبر و شاد و طبع که کاغذ صفت از شطرنج گشت از شطرنج
 روشنی ملک رسیده و در شطرنج بازی کرد و خود را پستی از شطرنج
 فدا و شطرنج بازی کرد و خود را پستی از شطرنج
 یک نفس خوشی نمود که از شطرنج بازی کرد و خود را پستی از شطرنج
 تیر و شطرنج بازی کرد و خود را پستی از شطرنج
 همان به شطرنج بازی کرد و خود را پستی از شطرنج

رقعه منیر در تعریف شکار - ۱۱ - بن پهلوی و صفای فکر در پهلوی کیفیت شکار
 های ارجح محلات و اقبال مهر و نور و جلال ابوالمغیر شهاب الدین شکر شاه جهان پادشاه
 صفای در قتب که طایر زین بال صبح سر از نفسی خاد و بیرون کشید و مرغ شربت
 ماه از صحن فلک طالع نجم چید در آینه خانه خلوت جاگزید و همنمای در صحن کمانش نیم
 ابوالباب فتح و فیروز که از خدای جان سنائی به بلند در پهلوی ملک از فرقی نشد
 چون رجبی شاه فلک فخر و عالی مکان شاه جهان ثانی صاحب قیاس
 یافته صبح از رخ و آید و ناب طلعت از مطلع صد آفتاب و رخسار آید
 که در ملک خوار شد و در مقام جلای ماند و در آفتاب در راه پستی از شطرنج

[illegible]

زب که گوی مختار بن در بحر گراختن به چو پست ماهه از پای تاب نواختن به گفتم این فنو
 از خفا تا سر خطای چو رب و شیرین تر گشت به از بکه سینکندام و ناخن بر گشت به
 چو تیر پد بای گشت سر ایار سبندام به بر هم خویود طعن بر شعر می فقیر زده خفا زده
 گر لجه را مونسانی دشت بر سبندام به در بار یار و بوی خاوی گل شو به گفتم ملاقاتی
 هرست سال پیش ازین بوی اولو نه به گردید یافت در خاک جبال افروغ
 خاوی آرد در غر در بار گشت به تالین میت از زبانی بند بر آرد سر و دیر زب گوی کوه
 لغت اگرستم غرضی کنین رضی در بیکار این بیت تخلص در سه طایفه بود و حقیقت کس
 در کوه به از روی کوه مرخص است به گفتم باطلان انصاف کنین در گاه تا تضرع
 بجهه سال پیش از آنکه این گوهر آید در در خانه گفتار موی در لیک زبوی که با رنگناه
 موی حقیقت به نوت را بوی آید نامه در گشت به در تعظیمی آید در گشت به با
 به از اختیار در حقیقت افتاد از خج که بد بوی حبلی اولو به در گشتام فحش آید از حقیقت
 گشت انما سی و شصت و هفتاد و هشت از آنکه از خلاصه است از دهای سخن تاز
 هر کوزه تالین بیت خفا به زلف او سوار شده جانی گفتم گشت خج به ناله ازین هنی
 چو زلفش می بین با آنکه گشت به گفتم از سر کوه و همان از سر ملا خطه می گفتم و الا خطه اندم شعر
 خویری که گفته به کی بنامه و به چید زلف کجاست به ناله ازین مضمر تالین می بین با
 از آنکه گشت به از قصه چو بدین دیگر خفا زده در بیکار گشت به کلام مادی خلوت در آخر
 مهر خاوی بر لب زلفه شست بر چید از حقیقت انما سی و شصت و هفتاد و هشت از آنکه از خلاصه است از دهای سخن تاز
 یا خورید هر که ازین نادر است و در حقیقت در بند حاضر شد سر و خوی خفا زده در گشتام شعر
 خوی خجانه بند آید سر و زلف و کوه در از شعاع و به چید می بین با خطه ملا خطه اندم شعر
 به ای بوی نو و زلفه سلا چشم نیاز به خانه بگشت و در گشت زلف نو و زلف به
 گشت و در از حقیقت و کوه گشت به حور و ملا با که اینم حقیقت است به

مناظره اربعه عناصر از منبر - ۳ - آغاز سخن بنام جهان افروزی هر عالم کائنات و فاعل
 سائر چهار عنصر نظام بخشد و عنصری سلبی و منکر اثر ندارد و اثر است یکسوی و سلبی چهار
 نمود و صلی اولی و یکسوی سلبی چهار صورت و افق و دو جهت با جهت می عاقبت محو شود
 عنصر است کاس و جوهریت قابل جهت یکسوی کائنات میافزاید چهار بار اولی و دوم
 عناصر اربعه فیضی بخشد عالم کاین را با عنصر خاک را بر و طلب منبر و اولی سخن در در اولی
 و بر است از اولی طبع خیالی را بنویسند تکلف و اولی در چهار جهت است و منتهای عبار
 طبعی کامل است و نقد سخن سلبی چنان آفتاب سلبی روشن است چنان صبح با
 صلا سخن از مناظره چهار طبع را در محال چهار زمین می آید و از فیضی چنان رسم
 و این روزگار است هر کسی بخوبی خود را بداند و دیگری را نکند و هر چه سلبی و اولی
 و صبی و دیگران است و روزی چهار عنصر با هم گفتگو دارند و در سخن سلبی که هر یک
 حرف خود می گویند و با دیگران حرف می زنند و از آن حرف می گویند و با دیگران حرف می
 بزنند و سلبی را در خاک هر ساعت بخار بر آید و سخت است و روشن ضمیر را از زبان زبان
 بکشد و گفت اسم از آن که زبان طهرم و نور صحرای ظهورم آرام کلیم سلبی سر از سخن طهرم
 و ضیاء سلبی بگشاید که نام از آن که گفتم هرگز است و در سلبی با همه کسی
 گرم می جویم و در طهرم می جویم و با سلبی است بر لغز و خسته و صحت و در حال غیبت و خسته
 من شاد و نیمه از زبان آرام و سلیمان نیمه لا پاری ام چنان سخن طهری است که است و مانع
 روشن ضمیر را که خام خیال از سخن سلبی است و از سخن سلبی است و از سخن طهری است
 کلوزم از آن که نه گفتار طهری سلبی گرم است و در سلبی است و از سخن طهری است
 من خسته ام فالوس خیال از سخن صورت گرفته و سخن شمع از سخن روشن است که از سخن قافیه
 سخن نایم نایم است و از آن که با نام می جویم و سلبی است و از سخن طهری است و از سخن
 با طهرم و صحرای طهرم آرام کلیم که سلبی است و در سلبی است و از سخن طهری است و از سخن

به خواسته زدم و با سوخته ساخته چهره بیابانی را بنگاه من سر لازم گشت و در کمال آفتابی
 می سازم بلکه گری می گویشم و جامه خاک تیره می پوشم و خانه دلان ملک میوه کی نیست
 در دهوایان من آفتاب گشته سرگری خایسته زلف من است و من در خانه من صحنه بایم که
 در میگردد کار به کسی از من فروغ می زند و با خود می نوزد و خود را در کمال آسمانی میرج آفتابی
 میرسانم و مهتاب است آفتاب من در کمال خیال من در ملک جادو و شمع نام
 بر زبان من جمع می بیند من سرگرم از درواختانی نور میباید از درون ملک در دست و چشم
 جهان نور و دره دم سرگرم نفس می بخشم و شمع کافوری را به ملک شعله خوی سازم تا ج
 ازین بر سر می انهم در برابر چوینی است چون میزنم بالا فرسودگان می سازم و بایم دلالت
 زنت می نوزم با سر از تیرا گشت و نگاه من گرم است آتم در زبان آورم و خاموشم
 از منیت و ابلیس که در دستم است و سرگرم از کلفت بگویم و وقت است که سرگرم را به
 کسی میجویم با صاحب مد طیب الله الفاعل نفس بر آورده گفت که سوخته
 کسی که سر من به گرم خوی بلند از کافور و لایب میخواند و قابله سوختی میدان و کافور
 به خواسته و با مغان در ساخته چون بویگان خاک تیره میانی و من بهین در زبان میباید
 همه سلام فلان سوخت و با هیچ کسی نمیگفت ساختن من رنگد کار دلایان تلو در صحر
 صید کند و در دست در بگذرد و سر می گلخن تابی که در درگاه با دخان بر سر
 گاهی سوخته و گاهی که من مجروح عالم کوم و صاحب کج بالا آور جان فلوری شاعر است
 و سبزه کار من سر می بهادر سلیمان بهی ام و مدینه با مسج و سازه که
 بالایی لیر از من بولان گرفته و کمال گل از من گشت ز کوف مروحه دارم از کوفی من برزند
 و کاغذ بالیال من میجو فیض انعام جهان سلوانت طوبی و بی عرق از روی
 معلوم می با خود سخن تخر است کاسه من و لغت نفسی است نهشته من گاهی سخن میزنم و
 در دستم جانی می کنم و گاهی غم میگردم و در دستم بگردم در آیم با بالایی سخن در بگویم

و هم که از انفسی نخواهد گاه می سازم سحر خیزی می کنم و سر از گلستان سبزی نیامد
 بان یار زبانت و کمال بان بی حجابی بکانت ابرو بان جلالت کم در خفته بان
 از کمال کمالیت کم نموده از کمالی من سالک است و سر از بان کز بان بر ابصار صاحب خشم و کزن
 تا سخن و از سخن تا من هیچ فرق نیست در باب چه می گویم عزیز من بهم بلام و سخن بهم بل
 لغت به جانی سلون بر روی کار از لوم و منو بی سلون از دلون که قطعه بر لوزن تو دیده
 در شمع شبنم از خام و از حلیب بر جو یا جو می کنم و با سفینه نام سازم روح در زن حساب
 دماند ام و آیه نفس فی من روحی من بخاند که خواست از نظر با نهفته ام و حال سل و فر گرفته
 که یار صاحب شکر من از خاکش بر کشیده ام و حساب در پیاسی انفسی که گفته است
 من سبزه جی که می بیند لغت من لای سلون از کز که ام و زنه من لای سل
 سبز که دم روح لغت من با من سازش طایه و صورت اسرافیل از من فلان سل طایه
 کتی سل لغت من می کنم و در غالی حوج سل در طاری از دم فخر کمال سلون بر از رضاعت
 و خانه حساب سلون کمال ساخته ام آب پاک نهاد لوم الترفاه از موع زبان کشید
 در طبع انسان گشته بدیده دلون سر که و گفت از دیوانه زراج بر گویا بر چنین دلیل گفت
 خال بر کنن سر صحرای بی گاهای چنین دلو در من موم نصرت من کنی و به دل و دوس از دوس
 و در مهب چراغ کن از اختیار که دم در کس مبالا کار من بدم دلای من در در صفت لغت
 مبالا لغت من بسیار رفت بسیار از جام و در سخنهای با در طایه من صاف دلم پاک طبع
 کز بار صفا اختیار که ام و در بآشنا بانی از دوس ام سالک صاحب ششم سر از خسته
 از کمال کبری از دم و از قطره با سجد بکرت دلم مرید شیخ ضمیمه باین نسبت می گویند
 هم سلوک خلودان نصیبه باطن گزیند ام و عالم مثال بر او یعنی دیدن ام ضمیر
 از فقر من روشنی است و ضالم از دم روح لغت من رشک گلشن از روی لک زنبیدی رو
 از دوس ام دوس و از دلون که ام علم نصیب از ضمیر ترشح که در سخنان از

طبعم برین تلو و بیت و یکی برینش بجا آمد چمن خویش گمان لنگر گویا ب طایره می کشم و
 لنگر جباب بری اسل و شیریه با بکوی ایسانم چمن صحرای مشترک محو جمیع اشیاء درین
 انقش پذیرفته و چمن عقل مستفاد و هانی در ضلالت صورت گرفته چمن در محیط روی آیم لنگر
 مستخلفه سلف آنکس ایسانم بر سطح هم خطا کشیده نقطه بر صفحه هم هم صغری است و
 هم هم مدرسه فطره آیم لنگر بسیار است و جباب فلک تدبیر صورت بی هوای آنکار ساخته ام
 و بی منافض به بیان حکمی بخواسته لنگر کلاسی ظاهر و ظاهر سلوک ساخته ام و لنگر کلاسی با طعن
 با خیال در ساخته فطره ام نقطه است و در جباب صغری چمن از این رده چمن در نقطه تجویر
 از این لنگر ام و چمن از این صابر چمن درین صغری که صاحب چمن درین خیال ام حیات
 خیالی بیاد دارم در جباب بنات حلاله غایم و لنگر جباب دریا صافی جابله هم صغری روشنی است
 و جباب صاف طبعم روان است و گوهر پاک درین سخن متبحر و لنگر ای عینی می کشم چمن درین
 سفینه ساخته و چمن درین جباب بخواسته شعر زلاله سلوک لنگر و طبع و لغنم لود و
 لنگر لنگر بگوئی نا افعال سیر بجز لنگر است ام و لنگر گویا بگوئی هوای کشیده که در حیات
 کشیده ام و سخن تر بکا خن لنگر زنده روح زبانی آوری می کشم و جباب درین سخن بگوئی
 صاحب مزه هم و هم صاحب مشرب هم ای لنگر غایم و در زمره مرسلیم و لنگر جباب بگوئی
 کوچک بر می کشم و چمن بگوئی هم لنگر و ساعی کشیده که چمن لنگر ام و لنگر گویا بگوئی
 مرانم مرانم لنگر فیض لایقی تلوان لنگر و دای ما به تمیانی بی فلام لنگر بگوئی سحر زبان
 تعب لنگر بگوئی ام و جباب بگوئی چمن در لنگر و خن ملال در زمره مرسلیم بگوئی لای سکنت است
 و فانی جباب لنگر شمع بلورانی سفینه ام با لنگر بگوئی صابر و لنگر کشیده که چمن لنگر ام
 لنگر لنگر بگوئی لنگر جباب بر لنگر خن ام و طبع بخواسته که لنگر بگوئی لنگر بگوئی
 ستار لنگر بگوئی ام و لنگر بگوئی لنگر لنگر ساخته ام چمن جباب بگوئی
 نفسی است بمن زنده و چمن جباب بگوئی لنگر بگوئی لنگر بگوئی لنگر بگوئی

بلند بنیاد کرده است و در کتب نگاشته بر این طبع نیست و در هر دو راهی عالم
 از وضعت خاطر من هیری جسم برین کافه اندام طالع فرسی از فضا رنگینم نسخه می گوید در همه زمینها
 در آن کوه اندام طرح های طالعینی از فضا کتا بهای جیستی ساخته اند و بایات عالم پهلوان خسته
 از ساقی زکی نسیم از او اندام خوشی بهار یکه اندام اولان گلستان سلطنتی به طبع اندام و
 از برای بهارستان سلطنتی ساخته اند و در جبهه انبیا نویسی مرسانین و از بجان هم از من بزرگ
 سخنی به برده است و نیست سخاوت نامت و مظهر بزرگ از او نیست مکتب جسم بایه
 به حال عالم از من است و در سرتی ای کوه من بر جا گلستان از من و دیده و هنوز من در کمال
 خالی به شغفت و در جا چشمه است که از من نکاوید و هنوز من در چشمه از من و در کمال
 ایالات علم و آنچه دارد که اندام با آن صاحب کج صند بنی کج می شود و از فضا رنگینم نسخه می گوید
 و این خالی است که از من اندام و دوم دنیا درین انظم بهنای من مران و از فضا رنگینم نسخه می گوید
 مران صاحب حکام و از من مال مال فرماست هر کاه و اقامت و درین اندام و در جبهه انبیا نویسی
 نورید اندام به تمیز کوه اندام و به هم موم گیاه از او نیست که نیست کار است
 و در کمال عاقل علم را می بخاشم و در خسته خالی از قوم من می مکنم پاک رشتان به هم
 و با آنکه من نشان خاک چمن سخن تمام کوه بار دیگر آتش زبانه کشید و گفت ای گویا جان
 تیر است که در کوه موم شد و با آنکه خالی گشته است به صند پابر استر میب گدازد و کوه
 تو می آید که از فضا رنگینم نسخه می گوید و در کوه موم شد و با آنکه خالی گشته است به صند پابر استر میب گدازد و کوه
 نامت مر به خاک بدانی مران را تا فضا کاه و در کوه موم شد و با آنکه خالی گشته است به صند پابر استر میب گدازد و کوه
 من من در زیر منی که گاهی از زلزله لرزید بر این است مران را تا فضا کاه و در کوه موم شد و با آنکه خالی گشته است به صند پابر استر میب گدازد و کوه
 بر آید به کوه زندگان که تو به کوه میب گدازد و در کوه موم شد و با آنکه خالی گشته است به صند پابر استر میب گدازد و کوه
 حایه مران ماه که از فضا رنگینم نسخه می گوید و در کوه موم شد و با آنکه خالی گشته است به صند پابر استر میب گدازد و کوه
 از کوه در افان روشنی تر از آفتاب میب گدازد و در کوه موم شد و با آنکه خالی گشته است به صند پابر استر میب گدازد و کوه

کافر گفت خیر ملک زار میانی بسته و چون قصد آمدن رسید کار بر کاغذ خط گذارسته تسلیم
 تیره شد گفت من نیز کتی قلم دارم که از آن بیاورم و بنویسم سنگی که از آن برتر سنگ است
 و از آن بزرگتر است و از آن بزرگتر است و از آن بزرگتر است و از آن بزرگتر است و از آن بزرگتر است
 تیغ گفت ای کار دار که از آن بزرگتر است و از آن بزرگتر است و از آن بزرگتر است و از آن بزرگتر است
 میرای گاهی که از آن بزرگتر است و از آن بزرگتر است و از آن بزرگتر است و از آن بزرگتر است
 جامه کنی گفت من خضرم و آجیای در سیاهی جویم که گنج هنر دارم و در سر پر خن با هم مسری
 و باغ موحنه لام دی یعنی روشنی بود که در هر دو رخ خن و در هر دو خن و در هر دو خن و در هر دو خن
 تیغ گفت طرفه ترکیبی که در هر دو رخ خن و در هر دو خن و در هر دو خن و در هر دو خن
 است و در هر دو رخ خن و در هر دو خن و در هر دو خن و در هر دو خن و در هر دو خن و در هر دو خن
 و در هر دو رخ خن و در هر دو خن و در هر دو خن و در هر دو خن و در هر دو خن و در هر دو خن
 تیغ گفت تو هر ساعت خن و در هر دو رخ خن و در هر دو خن و در هر دو خن و در هر دو خن و در هر دو خن
 به تو میگویم که تو هر ساعت خن و در هر دو رخ خن و در هر دو خن و در هر دو خن و در هر دو خن و در هر دو خن
 گفت گفت من حکمت میانی دارم و در هر دو رخ خن و در هر دو خن و در هر دو خن و در هر دو خن و در هر دو خن
 صاحب توفیق میدانم و در هر دو رخ خن و در هر دو خن و در هر دو خن و در هر دو خن و در هر دو خن
 زلالک حیات فرد جلیب در هر دو رخ خن و در هر دو خن و در هر دو خن و در هر دو خن و در هر دو خن
 گفت من یک زبانم و در هر دو رخ خن و در هر دو خن و در هر دو خن و در هر دو خن و در هر دو خن
 من هر دو رخ یکم و در هر دو رخ خن و در هر دو خن و در هر دو خن و در هر دو خن و در هر دو خن
 دم از آن بزرگتر است و از آن بزرگتر است و از آن بزرگتر است و از آن بزرگتر است و از آن بزرگتر است
 از آن بزرگتر است و از آن بزرگتر است و از آن بزرگتر است و از آن بزرگتر است و از آن بزرگتر است
 است از آن بزرگتر است و از آن بزرگتر است و از آن بزرگتر است و از آن بزرگتر است و از آن بزرگتر است
 از آن بزرگتر است و از آن بزرگتر است و از آن بزرگتر است و از آن بزرگتر است و از آن بزرگتر است

فگفت من نمی دانم سرورین هندی ای نه هم و معلوم سخن بس بر میگردد سانی نگرانی از پند
 همناس من منقول نظر باشد و طبع فکر ما بهت فقط هم چون سوبل جادو طالع آمده تیغ گفت
 تو جمل هر کس طاری بر صند دهمو از منت ببری ای که نوز خای از کشتن تولا خانه مناصت تسلیم
 از حضرت بیرون رفت و گفت با چمن اول است دم نونی آهمن سه کو فنی است که تو هر طبعی در
 من سر دیک جنگ نام تیغ گفت تو صاحب خنجر من صاحب دم تو گلابری در شعله
 برق تو عصای کلیدی من آئینه سکنه ملک شجاعت در فضا نیست و نف فضیلت در کس
 من از تو درست سر طالع بود بر من حیرت نمی توانی یافت فگفت آری تو هم سر طاری در من هم
 سر طالع حیات من و تو بر سر است تیغ گفت سخن تو است کند هر گویم با تو اگر سر استی طالع
 سحر طای جنگ از سر نبهت فگفت میان من و تو آنچه گذشت گذشت اکنون من بهای از خاطر
 می نویسم تو هم رنگ از دلک نه تیغ گفت نسبت همنای با طالع اول و سر طالع از کشتن رو
 مگر بر سر جام درین در خد نعم مری من لذت فگفت من هم حیرت بر دلش او
 قریب باشد که طالع سر بر خطی نهالدم و عدل اختیار بدستش طالع تیغ گفت از سر
 است فگفت اد صاحب فگفت تیغ گفت من دم بهای از من فگفت من
 زبانی به نهای از کاشیم خدای فلک در دلا معانی به نرسج زامه است
 سیف خان بهر گشت او در حادث علم به خط حیرت او دست خط کرم به زانها
 خلقی هر یک چمن به کاس آرد بیرون این سخن به زبانی آب جو از کشتی
 کاسته به حساب از سر آب بر خاسته به نبت منیر و چمن تیغ چوبی بهر
 جویند او و چمن فگفت سر و لب سخن آشتی است به تعلیف صاحب جو فگفت گوی تیغ و قلم
 سحر کوه و خندان هم سحر سر تو است در میان هر روز این سحر بر زبان بر هم جو
 تیغ طالع و هم خفت فگفت برک الاسبیل از امه تیغ و کربار فگفت که
 چمن برین سحر فگفت از سر انصاف نگذرد چمن تیغ برین زبانی از عرض نکش این

و چون قلم الهی بر لوح محفوظ می ننهد -

منه مناظره شب و روز - ۵ - بعد از پاس ایفای هر چه در روز و در شب
مهر را فروخته و طوطی را خالیه سائی از خسته صبح خبر است روزانگ و شب بنای فیض
نیز در روشنی بالادشگاه صبح که می افی روزم آواز تند و سوزناک شب هم بهیلاستند و روز و شب
در شبی تیره و افرونی پایه یکدیگر خسته است اما گفتند که در طلوع روز گفت نام آفتاب را
من روشنی گفتم ام و ما صبح را من شبی گفتم ام و خجسته صبح چینی سپیدارم
و در گزین صورت نور زبان آفتاب ام و در میان عرق بخورم خورشید از روز زبانوار
ای می رود صبح را صبح که آفتاب و در خجسته باز در آفتاب است آفتاب ام حکیم
از صبح حکمت است از اقبالان که صبح ام شرح مطالع دید ام در شرح شمس که بود آفتاب
از خلیج روشنم بهره بار است در روشنی از روشنی نور آفتاب مطلع خورشید پیش و در
خاک است و نام صبح از نور در صبح آفتاب روشنی نور روشنی ضمیمه آفتاب در سائت
و نور ماهی شبی ماه مهر شناخته است آفتاب که میا سالکان گزین ام و محمد شمس و زینب
اسم اول نور حوضی است و آینه دل صبح در شانی من کارم از هر یک یک بد و لغو مهر بان
برین صالان که صبح از صبح نیم صبح در روزنامه ام بهره آفتاب رسید و صبح در است
بر آفتاب من و نور یکدیگر است صبح است بر آفتاب من و شبی با روشنی از هر یک یک است
و خجسته آفتاب صبح روزی است من در افق طرح عالمگیری می اندازم و نور یکدیگر ملک
نیم روزم از سپید روی سرایه شانی من است و خجسته نور یکدیگر در افق من نور خاک
صبح را من گفتم من است و فتح فوی آفتاب بر آفتاب من خورشید از هر یک یک ختم
آگاه است صبح صالان بر گفتار روشنم گفت خورشید ضمیرم صبح نفس سائت نام
در نقیبه سی - بهیلاستند و در افق من بهیلاستند و در افق من بهیلاستند و در افق من بهیلاستند
در افق من گزین ام کامیاب بهیلاستند و در افق من بهیلاستند و در افق من بهیلاستند

در فصل گویید که خدو رو به رفیقیم که صبح روشنی دماغ به کشته و صبحی
 چراغ به تو که سیه درونی تیره و نقاول سیه رو کم به سیه تیره نمی نوی در جانبی روی
 در شب آفتاب به پنهانی میل کرد و در میان قاصص عیار راه سل بروی کار آمدی سر و لبه روی به
 سیه رویی کرم که تو چشمم رو کشند و بطای سیه و عیانت به جوش نکارت به لبای کرم
 و عکاسین به بیانی از قیاسی به چرخ خطی اندکی فلک به لبای سیه در لبای سیه
 باطن فلک به رنار و چرخ کاغذ سیه و لبای سیه در لبای سیه و شمع چرخ
 زمار و لبای سیه در لبای سیه در لبای سیه در لبای سیه در لبای سیه در لبای سیه
 عالم سینه ماه سل در تو میجا به لبای سیه در لبای سیه در لبای سیه در لبای سیه
 سوز به در لبای سیه در لبای سیه در لبای سیه در لبای سیه در لبای سیه
 چراغ من روشنی است به عجبای سیه کاری که در لبای سیه در لبای سیه در لبای سیه
 بمن ای همه کینه بخای تو به لبای سیه در لبای سیه در لبای سیه در لبای سیه
 ای سعید لبای سیه به لبای سیه در لبای سیه در لبای سیه در لبای سیه
 ماه جبینی ای که خلافت گزید کم لبای سیه در لبای سیه در لبای سیه
 و شمع لبای سیه در لبای سیه در لبای سیه در لبای سیه در لبای سیه
 من بروی کار آمدی در لبای سیه در لبای سیه در لبای سیه در لبای سیه
 از ستارگان چرخ در لبای سیه در لبای سیه در لبای سیه در لبای سیه
 لبای سیه در لبای سیه در لبای سیه در لبای سیه در لبای سیه
 کمال شب بود لبای سیه در لبای سیه در لبای سیه در لبای سیه
 رویشی که در لبای سیه در لبای سیه در لبای سیه در لبای سیه
 و لبای سیه در لبای سیه در لبای سیه در لبای سیه در لبای سیه
 لبای سیه در لبای سیه در لبای سیه در لبای سیه در لبای سیه

لا سیف الاثر انقار بادین و غیر مرت و نبی نبی لکن نسبت لافنی بالیسف قلب این سخن
 قلم گفتن زن فایم لایس لام گشت تجویب در کوهی ام ش بخیزی صیکنم و فایم سبب لایس
 پنجتنی پاک دستبارت لایس ایام مرت نسبت بالکرت لایس بر اخصت تن طعنه کسی پنج
 سده لام تیغ گفتن لایس چه پوست پوست بالکرت لایس لایس لایس لایس لایس لایس لایس
 با تا جد لایس لایس لایس لایس لایس لایس لایس لایس لایس لایس لایس لایس لایس
 روح لایس لایس لایس لایس لایس لایس لایس لایس لایس لایس لایس لایس لایس
 تلو مندی یخ لایس لایس لایس لایس لایس لایس لایس لایس لایس لایس لایس لایس
 تلو لایس لایس لایس لایس لایس لایس لایس لایس لایس لایس لایس لایس لایس
 در زبان لایس لایس لایس لایس لایس لایس لایس لایس لایس لایس لایس لایس
 با زبان قلم کرده لام قلم تیغ جلوه لایس لایس لایس لایس لایس لایس لایس
 رسید مشت گریختن و فیزی منان لایس لایس لایس لایس لایس لایس لایس
 تیر بخت همه محنت در کرب لایس لایس لایس لایس لایس لایس لایس
 تلایان سیاه که بر شتری لایس لایس لایس لایس لایس لایس لایس
 تلایان لایس لایس لایس لایس لایس لایس لایس لایس لایس لایس لایس لایس
 منین خط من نمی تری لایس لایس لایس لایس لایس لایس لایس
 مزی لایس لایس لایس لایس لایس لایس لایس لایس لایس لایس لایس لایس
 چهرستی لایس لایس لایس لایس لایس لایس لایس لایس لایس لایس لایس
 دست مزی و خط نام لایس لایس لایس لایس لایس لایس لایس
 نوشتن تیغ چینی در لایس لایس لایس لایس لایس لایس لایس
 منلات مزی لایس لایس لایس لایس لایس لایس لایس لایس
 بیگویند و با لایس لایس لایس لایس لایس لایس لایس

همه جلدی است در این کار صیقلی یک سرناخن اختیار بدین جهت که چنان زبان هر چه
 حرفی از زبان فکلان آید و چون عود از زبان برآید که حرفی فکلان نمیشود گفت نه
 چوب لاری برین بندین بازید که علم من زبان آید و سنگ باسی آید و
 بریز برین زبان یک من هم زبان طرم بلکه آید و چون که از جان مرگ برید که دست در
 گوشت من دیدم میگویند که این باور زبان آید و تیغ سلیم گرفت و نگاه زبان پیچ
 کشاد گفت با پای چوبی قطره من نادر است بر طایفه ام که سرست گذاشته است می دانم
 که آید که سرست من بخای نایب و لگمت بر زبان و لای لایست که سرست من سرست که
 از حق که چوب پاک که سر طایفه است و گفت که سرست من گذر در این که سرست که
 تو کاری بسیار کار کرد و کار بسیار بسیار از خانه و در اختیار خطا خطا
 تیغ قطع آدم شود و سرست آید شد گفت زانکه که در تلوین من در این که سرست
 و چون من شادان در گفت من در است با رغبت ام که میباید من در تلوین که
 شناخته ام می دانم که سری با قطع حلقی در با رغبت و بهرستی لایان را با رغبت
 تیغ گفت در دگر که در سنگ بهیچ ام و سری در لای من بهیچ که گفت هر چه
 نه که در لای بری کار کرد من شادان زبانی بر سرست من در دگر زبانی که
 نه ام میباید که در لای برید ام و در اینجا بر سرست من که گفت من شادان
 و چون که در لای من برید چوب و حلقه حلقه در لای من و حلقه حلقه در لای من
 و گفت که در لای من برید که در لای من که گفت من شادان که گفت که در لای من
 که در لای من که در لای من که در لای من که در لای من که در لای من که در لای من
 و نام که در لای من که در لای من که در لای من که در لای من که در لای من که در لای من
 و این که در لای من که در لای من که در لای من که در لای من که در لای من که در لای من
 که در لای من که در لای من که در لای من که در لای من که در لای من که در لای من

از سواد ای سخن فرزد سر ناس با سخن گفتن فقط فاضلت کوه ام و به کتب بهای سر اسر
 آتش در کوه سخن فرزد سر ناس ام از خطا و لغو یافته ام در صفت کوه حاصل کوه تیغ گفتن گاهی
 سخن بهمان از ضعیف فاضلت تر بود چه میرسم و گاهی سخن بکنند و نکات گیری و سواد
 زانکه از آدم من در آیم و آب در دست گفتن که من هر چه بر می آید از سر می فهمم و در وقت
 خود که از روی بکنم اگر چه هم رشتن دارم و هم گریه لانه رشتن دارم و در دست گریه کرت
 و نه گریه ام و در رشتن تیغ گفتن که بر لانی کنم و از بجهل کنم و به لونی می سازم از آدم در
 اخبار می آید که جوهرم در کار و بر روی کلام که گفتن که من هر چه بر آید از سر می فهمم و در وقت
 نافرمانی کنم و سخن شیرین زبان می چید و از زبان می آید گفتن سخن سببانه هر زبان
 از لای می میرسم و رخ فنی که به بر و بختان صبر و حکمت تیغ گفتن گاهی می آید از روی خوبان
 تبسبه میرسد و گاهی از روی خوبان سببانه نسبت می کنند و ملازم و صبر درین عالم از من
 منقول شده و موجب صبر در کوه سبب از من از کوه گرفته فاضلت نقطه نور که می نمودم
 است و بی فاضلت نقطه بزی صبر کنم و فاضلت به منم هر چه در سرم بی فاضلت نقطه است
 سواد صبر در نقطه در سرم از من بر حرف بهر که گفتن می فهمم و به هیچ کس بر حرف من
 گفتن نمی توانم تیغ گفتن من روح است از من از من فاضلت و فاضلت بر روی در بی فاضلت
 چوئی آستان ساخته ام از روی خوشی هم از دارم و هم فاضلت فاضلت من صابر فاضلت
 و از من دارم از کوه ام بهر مقامها رسیده و از من فاضلت چوئی فاضلت و از من فاضلت فاضلت
 و از من صبر ام صبر در نقطه من از کوه و از من صبر ام صبر درین فاضلت فاضلت و گاهی فاضلت
 می آید از من و گاهی در لای چنانکه هر لای از من خطا ناسانی سری از خطا و از من فاضلت فاضلت
 سر و سخن بزی از تیغ گفتن هر لای می آید و از من فاضلت فاضلت و از من فاضلت فاضلت
 دارم اگر چه هم فاضلت دارم و فاضلت از من خطا و از من فاضلت فاضلت و از من فاضلت فاضلت
 بهر چه فاضلت هر چه فاضلت از من فاضلت فاضلت فاضلت فاضلت فاضلت فاضلت فاضلت فاضلت

نفس و خجالت را از ناصیه است و حرکت غلام نامش را فوراً است من سبیه جود اسم و نوسید
 بر روی مایه من من دوام نوزین آفتاب بر تنان گزین اگر چه سبب تسلیع است بنابر
 گفته است و اگر چه خورشید است بی آفتاب که آفتاب خط شاهی رفته در بار آورده و از
 سپیده صبح دید روزگار سپید که تلک با من صبح کون نامزد دارد است و سفید شدن
 نو مویی من و دلدار **۵** بگویند بن شکر من از تو تاب **۶** تلک رفته تپ در آفتاب **۷**
 ز بخت شو کار چرخ شکست **۸** ز خورشید آفتاب نیست در دلت **۹** ز خط شاهی است بخت **۱۰**
 هر از رنگ بر خاکت میزنت **۱۱** بخورشید گوید آفتاب **۱۲** هزار بسته بلور برسان **۱۳**
 بند منم در خیال هفتی و از لای سخن روز ناکند **۱۴** و بسیار وزیر ساند **۱۵** و بر مایه و سطل
 گشته و سبای و سفید در یافته بر منم **۱۶** ز خورشید و راه سرگشته **۱۷** و روز
 سر در یک شبان روز ناکند **۱۸** و در تبار هم بلور و سبب جان الله در کور و بخت
 شش ماهه سبب در بلور سبب و بلوری بر هر شب از یک ساعت غم نازد **۱۹** منم در یک
 شبان روز هر سبب و بلور ساخت **۲۰** بلوری ای ناکه و بلور و بلور و بلور و بلور و بلور
 و از روی غم ناکه

مناظره بخت و عقل - ۴ - و قبح بخت و عقل **۱** با هم مناظره و عقل
 هر یکی خویشتن را می ستود و دیگری تفویض می نمود بخت گفت من با آنکه بارانم و محتاج نمود
 نمود بلکه با آنکه ز کار خدای حاضر شوند و اگر من سرباری غفلت منم و غلبه و دم
 با هم و عقل هر تفویض می نمود **۲** کایا سبب **۳** اگر هر سبب منم و صد باشد
 هر یکا را نباید بخت بزا باشد **۴** عقل گفت ای بخت آنچه در فضیلت خود میانی کو **۵**
 بر جاکت اقبال تو عقل را قادران گویند و ما قدرت تو در مانع **۶** و دستگیری
 نماید لکن در هر سری من جای نگیم با و بخت تمهید اسباب هر لست و نوزد است و است
 بختان و بهایم فرق فلان کوشه **۷** تو می **۸** و عقل باید در لست **۹** و رنه جان در کالبد

دختر خود را بدو نام نهاد و چون بی سلاطین او را خواست فرمود چو ای او را بدین فواید منبسط
 ساخته بانی محکم با خود توجه بارگاه دولتی که این چنین نویسد بدو را لایک رسیده
 سلطان جمع کرد و ای نام را با استقبال فرستاد و چو در حال ایستادگاه بود در صند
 پرسی رفته با ای سلاطین بجهت انعام نمود و این بجهت انعام را احاطه علم عینی است
 و از بی دربار فحش بر درسی یافته سرش بهیچ فرقی آید و سرخ نوازی جز با وجع عیالین و نگر
 سوش برین پرده زنگنه گذرد و عایت را در بر آید وضع خیزان نقصیری روی و خاوار زنگنه عیاری
 نه نیند آنگاه محم این هنر را بجا ببرد طایفه بر صنف کتیب سلام و کوشی یار
 نمون و در ظرف آنگاه بخور اصل لایکهای و توحی نمود بلکه فهمی آید که گویستند و بلکه سلام
 میکنند در دیگ نه در میرفت تا در دیگ پاشای را آمد و محم عروسی حسن انجام فیت
 و آن دختر زیبا رخسار را چو در دور و در حاس و شتری در محفد مناصحت و در آغوش
 و هر که در شمع خاص نمک آید و بدو چو پای ای اثر شب بگذشت و غنچه گاه شربت
 آن خلک بیابانی اثر شاد چنان نشین دلپذیر هرگز بخواب ندید و توجرت
 و در همه بروستگشت بر حقایق و نظری انگشت دیده بای گلایب و اقسام عجایب و طعوس
 می را ناگاه چو در عجایب نو عافان آنگاه استعالم آنگاه قوت روح قوت و مانع است
 بر سر طعوسه نعیم در دانی مرز ال و بدین معجایب در دختر زیبا که در این حرکات تعجب
 میبکشد و در روی شرم و عدم محلا کتیب بختا شرت آنگاه نگرانی خوار آغوشی بخت
 در شد آنگاه کوشه از بی فرصت یافته چو در دست لایکهای آید که آنگاه نگاه خانه برو
 زنبولان و لایکهای بدر روی محو جوی طایب در آنگاه گرفته بنوازی در آید از گاه نصرت
 طنبانی بهر ساین و دیگر شری بگویی خود صلفه که در سر و آغوشی بدین خود محکم ساخته
 خود را از لایک سلا و در این سخت اتفاقا آنگاه گرس در غلوی محکم و چو عیاری
 بهر حقیقت در کشاید پودی بهر بخیر گسوی شکیبایی را سیر ماند بدین طناب آخسته ماند

گوشی و لعل و یارب دست کا نگاری خالص پای راستی را که آسمان بطور عزم جان انکار
 بار و فایده را مجبور نمک از پوست و استار این و در حصار سر و کالبعی هم نماید و شرح
 شوق بکافز و حوله که خون از خون لای در حور و معنی است و به طبع که زمین را بقلم پیون
 حوصه لایسی بخشی رفتی ناچار کافز را که تو بدین تنها چمن روی در و دانی بسیار نمهی
 و فایده ایان لکرت نورش کان لبای نالبعی حونی چند لکرت خالص بر ملا لکرت نگا و
 در خلوت جان بغیر خشم خرمیت ✽ جزو لکرت نگار لکرت خیمت ✽ زاندم در جلا
 فدام ازین دم خویشی ✽ جزو لکرت نگار لکرت خیمت ✽ حیات من شریک حیات بر حمت
 تو یلح است و غم آسایشی یک هفته در هیچ عیشی زندگانی نبوده ای و دین بر طیار ملک
 تنگ تر از نفس روز و خیال است و یک تو می گذری و یک در روزی هم آنوقت بیدای تو
 بسیر و لکرت تو بسم از لکرت و در لکرت ✽ لکرت روز و لکرت لکرت لکرت بیغ ✽ و لکرت
 لکرت تو بسم و لکرت ✽ سوگند در بیغ در میان دل و بیغ ✽ روز و لکرت لکرت روز و لکرت
 لکرت این لکرت لکرت روز و لکرت و این لکرت لکرت لکرت لکرت لکرت لکرت لکرت
 این لکرت لکرت لکرت لکرت لکرت لکرت لکرت لکرت لکرت لکرت لکرت لکرت لکرت

بجز خیال تو کنی نیست لکرت	چنان خیال تو در خانه دلم نیست	هر با که گذری بر آستانه دلم
هر که جاک بلی بر من لکرت روز	دم ز کاکلت آید ای لکرت	در شربت در صدف گوشتی و لکرت
چیز بماند نه چو لکرت در خانه دلم	ز فدا لکرت من بجا که لکرت	در سخن تو خیمت و لکرت لکرت
ز فرقت تو بغایت و لکرت لکرت	بجز ناله نایب در لکرت لکرت	ز سینه لکرت شوق تو بکس که نیست
چیز معلومه نه چو لکرت لکرت	بچه صبر کم لکرت تو خیمت لکرت	لکرت لکرت تو بسم لکرت لکرت
چنان غم تو ز لکرت لکرت لکرت	نریست یکدم قلب در لکرت	بهر حال چمن غروب لکرت لکرت

هفته حبالی و پیام لکرت لکرت لکرت لکرت لکرت لکرت لکرت لکرت لکرت لکرت لکرت لکرت
 و لکرت لکرت لکرت لکرت لکرت لکرت لکرت لکرت لکرت لکرت لکرت لکرت لکرت

تجسمت یعنی بوی آتش نه است و اسب و صابک طالب را بوی سلاطین را غلبه که ملک فخر
محبوب طلوعه پندار است و فخر را شکر خیال خیال محبت بر پاره نشسته است
صاحب الدیوب که بوی خوش است طعم بلایه یعنی بر در است و در آتش پخته بر سر پیر
کسری سوزی که قارون نبوی و دیگر بوی باز برون نبوی و طلایه معنی گفتن کنز انجمن
فاصبت لمن از حرف صیت کنز عبارت کنز معنی معیاری پنهانی ربانی در هر بر کنز نبوی
جزایه ایه دینی چند که خاصان از سبب پادشاه است که یک که بغیر گنج و فخر باید
بیتج بیدین خنک است بر نیو ناصری گنج پنهان ماند بخنک از خاصان از یعنی قوام کنز
در ابله بلکه بر سر از سر آید خنک طایفه نبوی یعنی خویشتن نبوی بر تو حدیث گنج
هنوز در اقلعت یافت که کسی که درین بزم ساورند و در طوری نبوی
در زمین پادشاهان بایان فخر و طایفه روند این سواد در دست
من در زمین دیوانگی که در درجه جبر در انداخته هر چه از اصفوان و صفات
ما و فاک صحنی هفتک

سوال از یوسف - - - - - یعنی در بوی جو جانم بسینه جاکم که گرفت
صلواتی و طایفه ناکم که مرفوع ضمیر از آنکه که کنز جناب مرفوع نبوی و مخلصان
سلاطین و ممالک اضرار و تنایب در احوال و حلت و اقامت از اهل
نعمان را بایستی نه نشسته بدان بلایه محبت که بر اهل طایفه ساختی در احوال
حکام گرفتار کنز سلاطین و ممالک از احوال با فخر و فخر خیرای هم
نبی سلاطین و ممالک از روز قیامت در طاعت

جواب منه - - - - - در طایفه محبت و نیکواری نه کار آسان است
ممالک و حاکمانی که در طایفه جاناک و حاکم طایفه گشته طایفه و طایفه از
در مقام سلاطین و ممالک که در درجه نبوی است که در سبب دم باز آید

رسم دلجو در حق تو لازم است فرو گذاشت که اگر دلجو حکم هم خودم در این
تو جان منی دلجو جان تو را بگو —

مسئله سوال - ۹ - در یک یا جزر و سیم تلاشت به بکشت عهد
و لزم مایه بیستم تلاشت به حقوق مردت نقص کن لجه و نهال صحبت را بپایسته
بر سخاوت وفا دلجو در لزم نایب می کند شرح نماید تا نت طایر از انحصار اهل صدقا
بازار اخلاصی را دلجو اختصاصی مریض محب ارباب اند و ثوق محبت از انحصار کن من خود را باطل
صفحه محب که کم از وفا با جمیع یو یا فو تا زایل سازد تا وظایف و دعا گوئی با سلوک و
کلاس رضا جوئی بولای سلوک بر لزم را باندال که قضیه منعکس می نماید و متنا خلاف را
خلف و ممکن زبان حال بعضی این تعال مترجم است که محمد را گویند و یا آخر
نفاخت به قیمت صحبت را بیلان وفا دلجو در بیغ —

مسئله جواب - ۱۰ - به معبودی اوست ای پرستم به در بر جا طوالم کن
عهدی که پرستم به بر ضمیر رویشی است که قاصد وفا دلوی این مخلص نسبت
با انتخاب بر وجهی تالیب یافت در لزم قواعص و رات زبان نزل با رکان کن راه یابد
و ضابطه حق دلجو به نوعی تمهید پذیرفته در لزم دلالات وقعات در لکن گفت از اختلاف
به نیل آن کی بود وجه عارف در مجلسی و المونون بعد هم از او عابد و منعقد است
همه زاده در مجلس از او بعد از آن حکام یافته روی خلاصه به پذیرد به چ و صبی
فایده تبدیل و تغییر ترسبی رسم جوفا می بر حال وفا دلوی که یک سید سخن را بگویند
در باب حق نگذاشتن نماید کنند که شوق و غرض گوئی در لزم روی وفا
ما با منم و همان هم صحبت است با بکت —

فصل نایز دوم شکوه ارباب سخن از فرین
رقعه طاهر غنی کشمیر - ۱ - بر غنیه پر دلایان بر رسم سخن سر لای و قانون و نور

در خارستان گفتگو با نهالان از خفاص در گشت **۱** کاس بخاک و از خموشی چید لعل و لعل **۲**
 زبان گفتگو با سپنج افرومانی بسی مرگن **۳** بر صندریا بلبلان و در طعن در لباسی نفقار
 در آستان می بخاک استند که سر این پنج بخت از خجسته ناله امشب بر آواز و لب این بیدین رسا
 نه دامن نعلم نایم فقیر چون زب فیا کس **۴** بر زبان طلعی شسته خموشی رسا از غمت رسا
 و کاس مضمون این بیت رسا در زبانی می نهال **۵** بر آید چو آستین نقی لام
 بخیه شکست **۶** از آست لاریا بلبل طای نقی **۷** و بخارست در ستان نهرانی التماسی می افروز
 بر جا بیت مذکور مرقوم یابن نام فقیر در حقیقت رنگ این بیت است حکایه نایب در نوال
 نسخه قدیم بالغ بر دوازده بیت و چنانچه فیض از اول تا آخر در بیت مذکور در هیچ مقام معلوم نیست
 بنا بر ضرورت کتاب نسخه جدید رسا که چنانکه کتاب غلط مقابل رسا موجب ملل و تعالی رسا
 باعث تعرفه باله میبایستی خود طلبید کیفیت حالت فقر و غم و نیاز بسیار در زبانی
 بیست و نهم از نامه بن در زبان دلا کوه **۸** در مقام می در زبانی در آواز رسا مذکور در نسخه
 نهم بود و لایحه مناسب مقام دلا خا نسخه جدید نحو الحال کاتب بر بیانست ازین
 ناله است چنانکه رسم بر پا آید گوید و خاک ناله بر سر خمیو پاییده در هیچ جا نمید
 نمی ناله از رتوقع از سرخی در دستان انصاف میباید و هنی طران حال است از رتبه است که
 از این بیت مذکور در نسخه بالغ مرقوم یابن رسا بر الحاح ناخنج نسخه بگذارد اصلاح
 سخن فرمایند تا فایده ازین بیمنه احتمال مضمون دلیلی بخاطر رسا طلعی ناله کاتب
 بگویند تا موزون بند و این تنگ رسا که چنان در کتاب رسا فی مرامت نه کنند
۹ بر سر لایم از اشعار کس مضمون رسا **۱۰** طبع ناله سخن کسی نقلی در طراست **۱۱**
 رقعہ ناصر علی بعالی خان ناطق دار الخلافه شاه جهان آباد - ۲
۱۲ در برونه فقیر خوشی با نام کهنه **۱۳** صد رنگ بر روی حرف رسا کلام کهنه **۱۴** کجلی
 کلامی می باز نگشت **۱۵** مهت دلیلی زبانی نام کهنه **۱۶** دلیله ناله نایب رسا در برونه کلام

ناقصی که از فتنه‌ها و شتاب‌ها و رانندگی شتابان طبیعت هر سطح که کسی از جانی روزگار نبرد
و در سطح خنثی صبح بخاراند و در بنگاه‌ها و در میان کوه‌ها و در میان کوه‌ها و در میان کوه‌ها
ایرانی عالم‌ها را مقام اگر بر روی جبهه‌های فتنه و در میان کوه‌ها و در میان کوه‌ها
کشد و از دست و از سلاطین و از الاطراف و از سلاطین و از الاطراف و از سلاطین و از الاطراف
موزی و میدان که بر روی سلاطین و از سلاطین و از الاطراف و از سلاطین و از الاطراف
پایان و پوست سخت و بی‌اینها و از سلاطین و از الاطراف و از سلاطین و از الاطراف
تافت و از آنجا که نکستناس و از سلاطین و از الاطراف و از سلاطین و از الاطراف
و در چند وجهی فضا و از سلاطین و از الاطراف و از سلاطین و از الاطراف
سلاج ساخته و از سلاطین و از الاطراف و از سلاطین و از الاطراف
از حساب و از سلاطین و از الاطراف و از سلاطین و از الاطراف
سینه و از سلاطین و از الاطراف و از سلاطین و از الاطراف
ساختنی است و از سلاطین و از الاطراف و از سلاطین و از الاطراف
نویس و از سلاطین و از الاطراف و از سلاطین و از الاطراف
سیر و از سلاطین و از الاطراف و از سلاطین و از الاطراف
بنام و از سلاطین و از الاطراف و از سلاطین و از الاطراف
نویس و از سلاطین و از الاطراف و از سلاطین و از الاطراف
از منطقه و از سلاطین و از الاطراف و از سلاطین و از الاطراف
طی و از سلاطین و از الاطراف و از سلاطین و از الاطراف
با سلاطین و از سلاطین و از الاطراف و از سلاطین و از الاطراف
در این و از سلاطین و از الاطراف و از سلاطین و از الاطراف
چند و از سلاطین و از الاطراف و از سلاطین و از الاطراف

با معاصرتی برای از دمه ساز آشنایان سخن بگویم که از سخن —
 رقه غریز — ۳ — درم کوفی گویان از صحرای مجیب گویان: خدا روشنی
 نامه دلو هر پنج آشنائی را که مکتوبه حضرت اسلوب در مقام چوب کای درستان
 نامو فرمود: بهر رسید لیکن بعد از رسیدن باین صوبه هم نام آشنائی هم نام
 زمانه در صورتی صورتی بنام و درین راه از اقصای دنیوی در میان نبات
 و لایا بجهت این همه آشنائی قیاسی بر دلبانان خاین که در افک و بیکمان خود
 بمصاحبت غیر نورانی خلاف متعارف آشنائی بوجوب در کلمات و در زوای از
 جانبی نام هر سنی را که در صفت حکم نمون بدستور الایکة فقیر با خفا نموده چه اری را
 از کورن و محضری قیاس کرد در طی نوانه و نمب در شادان با کت در رختی خاطر
 اکثر اوقات در میان اظهار کمالی از کورن این روزگار به کس این ملاصطه سر شو
 که بکامان زائنه سینه صاف تریم: بدو سنی پیروم که دشمنان است: +
 خلاصه کلام این که الحال چون بالذات در میان است اگر مطلب از دیدن محض تمام
 ثبات از اول بنا شده بهتر از این که برای دمه با جود که منتهی بر و عدم کافز برای میان
 از تقصیری بر اصد جانبی ثابت شود استغفار بگویم بخون محمد در سنی و انا و سازیم —
 این در بخش رسا — ۴ — سهو القلم فضائل و خشی را با جود سلام سنی سینه
 خبر لازم است مستحق صبر الهام پذیریم بگر دل را بنزدیم بچوئی فریسی در
 تاب ناکت: + چون زبان انگلیس بر خنوم بکتاب ناکت: + اگر از برای روزگار و خشت
 طبیعت و ناپاک طبیعت کتب زوایا و در کتاب های جسم که خطایم هم بر کافه
 حتی محمود و ابیاسر در نور و خصوصاً به الاغلا فخر بملون و اولیای کالالعام
 بهم اصدای بچوئی سر ز جای کلمه سیر از کورن است تا به تعبیر چه رسد که در کورن
 رسد بچ: در طبیعت سگ که در کورن است: + معجب نیست در کورن برای خنوم

پیر گشتی گفتند ب خطرات شتر از خطرات سگاب از آثار بد اللذین میسر عینکم از صی
لهای البین و لعل که نظم را بکشتی بدو گشتند و کمارم غنائی با نضایار کسبی بزرگساری و بوی
درین پیرین جاکوه خیر شخصی و طغی حجت بارند نسبت بمن نامرور این قسم اولی و طایع شتر
کزار با طاع چه در فلان گفتند میبای هر آردم ز دستت فریاد میبای تو از دست تو
میخواهم دلوی حالا سید در انصاف کن دستور العمل نصیب دگر و عدالت نکند
مواضع مغروری است بضمیر پر دانه گماشته مخلص و انکار ز منتهی عظیم میباید بنده
در سبک از جایگزینی الی الی الی سبب فال اینی چفته و عدالت این رفتی به بیجا پر و صبر را با
گشته درین نام از هر بدو دعای و صاحبی بدو کار میبرد و از دین و جان و هر چه در جمیع
لهای عبت رسالت میبای احکام الحاکمین نظم و خلایق و سبب شکر باری میبای مومنان که
بمخبر دلوی حساب است از کشتی جام و مینایی و السلام خیر السلام
فرار از دین و از انجام

[illegible]

[illegible]

طالع بینی برست روی خواجه ای در لای بنا و لو که نفی می دیگر روی کاری که کار و لای خواجه ای
صورت می گرفتند و امی برست و از کعبه شاید قصه و بچگونگی آید ازین پس
بصورت طالع و گه گاه از کعبه و از کعبه چشمه آفتاب گاه است
هر این آب مشرب ساله طالعین در لای کعبه میسازد و قوه نفی می حاصل می آید ازین پس
گفته اند که هر زبان از کعبه شرح آید یعنی آواز از کعبه می آید و کعبه را کعبه میگویند و کعبه را کعبه میگویند
میباشد و در کعبه است باینی که کعبه را کعبه میگویند و کعبه را کعبه میگویند و کعبه را کعبه میگویند
و بعضی میگویند که کعبه را کعبه میگویند و کعبه را کعبه میگویند و کعبه را کعبه میگویند
بر روی آب از کعبه خواجه ای در لای کعبه میسازد و کعبه را کعبه میگویند و کعبه را کعبه میگویند
گفته اند و صانع شرح این را کعبه را کعبه میگویند و کعبه را کعبه میگویند و کعبه را کعبه میگویند
بر لای نام و از کعبه میگویند و کعبه را کعبه میگویند و کعبه را کعبه میگویند و کعبه را کعبه میگویند
از کعبه میگویند و کعبه را کعبه میگویند و کعبه را کعبه میگویند و کعبه را کعبه میگویند
کعبه را کعبه میگویند و کعبه را کعبه میگویند و کعبه را کعبه میگویند و کعبه را کعبه میگویند
روشنی شود و کعبه را کعبه میگویند و کعبه را کعبه میگویند و کعبه را کعبه میگویند و کعبه را کعبه میگویند
معناست و کعبه را کعبه میگویند و کعبه را کعبه میگویند و کعبه را کعبه میگویند و کعبه را کعبه میگویند
روزی و کعبه را کعبه میگویند و کعبه را کعبه میگویند و کعبه را کعبه میگویند و کعبه را کعبه میگویند
بخشند و کعبه را کعبه میگویند و کعبه را کعبه میگویند و کعبه را کعبه میگویند و کعبه را کعبه میگویند
برست از آفتاب

منه از غیره - ۱۰ - خواجه ای در لای کعبه میسازد و کعبه را کعبه میگویند و کعبه را کعبه میگویند
و هر روز بخوبی و کعبه را کعبه میگویند و کعبه را کعبه میگویند و کعبه را کعبه میگویند و کعبه را کعبه میگویند
نیک است پاک طبعی و کعبه را کعبه میگویند و کعبه را کعبه میگویند و کعبه را کعبه میگویند و کعبه را کعبه میگویند
نام کلا میسر و کعبه را کعبه میگویند و کعبه را کعبه میگویند و کعبه را کعبه میگویند و کعبه را کعبه میگویند

بسیار خاک تری بر پشت منی روئد ناسی صحت لک ز کینه تنج آفت و لاله بر صورت ظفر
بوجه حسن جل گریه —

مولفه از فضل الشرحان بجاتم خان — ۱۱ — جانم قدر طاعت من بسیار در با
سام صیفه عبرت العبد و مؤمن و محمل محال طاف فرموده و بقدر هم و علم
بباید که منم ما به از غریبانی فی الجملة علی الطاف الاهی بجهت که بزرگوار
بزرگان که به حالت می نمود حاله کعبه القادریه در کار در کج غلط گرفتاری که شمول الطاف
الهیانی با آن بخت من می بود الله الشرحان در زمان خلاصه کان من نصیب و اعتبار در کار اعتبار
داشت تغییر لک بالارثانیان و دیم که در کار خلاصه گشت نهی القادریه زانه خود را در
مردم اعتبار مناصب و خدایان چند دان بگانه از وی در کمالج ارثانیان مهریان
سلو یافت هر کیمت و علم العبد میانی بی طاعت ارثانیت بهر حال در خانه اگر کسی است
مهریانی بسته اگر نایاب لری دخیای ناباید که در ظهور بی طاعت توصیف دیم من و
از ملک خالصان دلان زنجاری دل و لاله بهمانه سوره ارثانیم به و قیوم توفیق در بلاغ
صانع هوشی سلوی مهریانی سلوی خوشحال چندر الله الشرحان بیاری است فبای لری
بهر لایسی لریای یک ریخ فبای بکرت خمریخ فتح مهریانی بهیانی الله عز و
گرفته ظهور البای و هوش مذکور صورت من بود در کجای تو صبر اخراج مفرده فرمود
قسم دیگر صورت گرفت حاله انوی بهر گونه سلوی در لذت و فیانی و طاف غدا
که است بخت من در جلین مرضی لای در حصول رضای سلوی ذکر خطای که بیدار هم
مطالب توصیف شکرست و نوی باید که نایاب لری بوی به فلک بکرت بر کوی با بند
والسلام خیر السلام —

فصل شانزدهم صحائف بر طریف

رقعه نعمت خان عالی — ۱ — هر چه در دست نماند و بکرت و بکرت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

رقعه نصیر - ۷ - ما چو رنگ دل بر بلور نوشتن ایم به دمساز تو
بعد از آن نوشتن ایم به احوال ما چو صندل سببی بود به بر رخ گلشن بهال
آب تو نوشتن ایم به طوستان توین دل را است گفتنی است سبب یاد تو نوشتن چه رسد
چون که بهشت جانی خود صندل لایق بود بهوم اگر الماسی در دست کشم شرم بر منم
و اگر دست به خط خود سینه خوارم گفتنی است که چون به صبر در دست شد
و شکر شکر بر من بر سنگ که دیگر حرف است بیانی نوشتن و حکایت غلاق بخون دنا به
در سنگ هستی نه با او خفیه به اختیار از خود نامه و خود نامه بری بهو این حرف
حاصل به تو اضعاف رسی نه این دل را از لغز در دست روزی که تکلیف نامه نوشتن
و کلمه در آن خون فارغم خطی از لاری انقلب بال -

رقعه میرزا میر دل بشکر الله خان - ۸ - اگر الماسی در دست
میدانست خامه در ادای بالی سر تو نمی کشید و اگر اندر بالیه فراق صورت
بابانی می نمود صفحه مکتوب از خط سینه می خورال سید را بهوم خامه در زبان گفت گو به
خاک و سی پیچیده آینه میان لب و زبان گفتی حیرت میداد بهر هستی که الماس
الکاح نفس بهر است اظهار به تو و استگی حال و از دست بهر پیچ و تاب
از لبه دلو کمن در لبانی را چینی کوهی و دلو بهر است در صورت بهر لبانی از آینه
اختیار بهر کس جلوه گری شود و حقایق خاک بهر دست بهر لبانی
و اتصال و اتصال این بهر در فضا اختیار بهر است رسته در فضا بهر لبانی
نمی توان گشت و قطع پیوند اعضا بهر نیست نمی توان که بهر حال نفس را قطع
نمی پذیرد رسته اعضا بهر نیست نفس زار که کون است آینه بهر لبانی صغیر نگه بهر لبانی
بصافی و اصلت بهر لبانی -

منه با عظم شاه - ۹ - میل فلان که از دست دلو نان گذر دست در

خبر دامن منسوبان کنز آستان بیمارستان طبع حضور در محل و الم حیرت صاحب بیمارستان
و چهره رنگان دیدن تجربه تیره حرکت و عاقل و اخته ۵۰ هزار بنیاد بنیادین
نسی نهال لایزال سلیم کلان من ساز جمعیت طبع گوهر تکرار سلیم صفای از لایزال
ازین خبر بر خاطر خاک سلیمان طبعی دعا با کوفت کلان من بهنگام است و تصور این
کفایت در ضمیر آرزو من کلان من بقا با است طبع هم آنگاه طبعی اراضی من با
طوبی با اکثر عاقلان فضیلت للمعتبای شریف عالم صحت کلان من نسرا بدو
کنز همود و سلیم و سلیم و سلیم بیمارستانی حضرت بمطالع و سلیم صفا
روشنی نامرغض و کرمه —

منته لبثا اگر خان ۱۰ صاحب من در آرزوی ملازمت دلخواه تقدیر بیای
طراست و دین آنگاه که چهرت سازد اسمی زبانی خاصه بیان فلان که یاکوشت
تلم غیر از خصایص و اعیان آنگاه که فلان خود را چار بهین وضع انکار در دلاوی جبین
نیاز زلف بچو که در است عجز حرف و دعا ساخته صبح و شام از زرقاه
چایات سازد بن تقاضه است در است دلاوی است حضور است بلای
فرج بدین است و

منته یا عظم شاه - ۱۱ - پس بقیاس اخبار ضیاء احوال
در خامه در هر که آغاز نماید از نقطه پیر مجری این لایق و نامر حضرت محمد و سخن
از دلجوی الحجام حدیسی از خط بانوی سوخته می بویازد و صلوات بی نهایت نذر ساید
در گاشی و جوی نامع از سر زری رنگ کمالی کف در آینه طیار تو سهو آوست
و فیض ملک تا از نوی بستی نفسی از رخ خیابان پیرای حسرت در هو اوصالی الله
عزلیه و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله
از خیابانین ساحل غلامی است با و جوی شکسته دی بچین موج بمتن زبان سینه

در یک آن ترختم در لباسی سیاه است و سبج لباس در میان کفایتی که با یک راه هر دو
 در قطع بیرون می آید جای که آن فرج و سبج لباسی که در فرج و سبج است بری سینه که چاک
 چاک که کلاه یا سبج است و سبج سبج سبج سبج سبج سبج سبج سبج سبج سبج سبج سبج سبج
 خوابه که در سبج است و سبج سبج سبج سبج سبج سبج سبج سبج سبج سبج سبج سبج سبج
 طبعی آن است که در سبج است و سبج سبج سبج سبج سبج سبج سبج سبج سبج سبج سبج سبج سبج
 در میان کفایتی که با یک راه هر دو در میان کفایتی که با یک راه هر دو در میان کفایتی که با یک راه هر دو
 فرجی که در سبج است و سبج سبج سبج سبج سبج سبج سبج سبج سبج سبج سبج سبج سبج سبج
 بعید است و این در سبج است و سبج سبج سبج سبج سبج سبج سبج سبج سبج سبج سبج سبج سبج
 سبج

رقعه - ۱۴ - گوئی سپهر که در میان کفایتی که با یک راه هر دو در میان کفایتی که با یک راه هر دو
 که در سبج است و سبج سبج سبج سبج سبج سبج سبج سبج سبج سبج سبج سبج سبج سبج
 کیفیت است که در سبج است و سبج سبج سبج سبج سبج سبج سبج سبج سبج سبج سبج سبج سبج سبج
 پیمان صدای از کفایتی که با یک راه هر دو در میان کفایتی که با یک راه هر دو در میان کفایتی که با یک راه هر دو
 هیچ سبج
 سبج
 بر آینه طبعی که در سبج است و سبج سبج سبج سبج سبج سبج سبج سبج سبج سبج سبج سبج سبج سبج
 گوئی که در سبج است و سبج سبج سبج سبج سبج سبج سبج سبج سبج سبج سبج سبج سبج سبج سبج
 جمال که در سبج است و سبج سبج سبج سبج سبج سبج سبج سبج سبج سبج سبج سبج سبج سبج سبج
 در سبج است و سبج سبج سبج سبج سبج سبج سبج سبج سبج سبج سبج سبج سبج سبج سبج سبج
 اگر در سبج است و سبج سبج سبج سبج سبج سبج سبج سبج سبج سبج سبج سبج سبج سبج سبج
 که در سبج است و سبج سبج سبج سبج سبج سبج سبج سبج سبج سبج سبج سبج سبج سبج سبج سبج

نکته

و این سخن بگفتن سوار یعنی خوش گام نماید

البو الفضل - ۱۷ - آنجا که نم و بیهوش است اگر حرف استنباط و قصه بجهت اولیم
سرگشته تا آنجا که از درگاه است و در آن ایستاده و بوی از دست که در ستان خبرده بخور
بجای من و اگر سخن برسم و حال است اول و آخر و اولیم تا آنجا که بیهوش است که در
جای لغتی و لغتی حرفی است و اگر بیهوش است و اگر بیهوش است و اگر بیهوش است
بجهت یعنی است و اگر بیهوش است و اگر بیهوش است و اگر بیهوش است
این کس زبیده است و اگر بیهوش است و اگر بیهوش است و اگر بیهوش است
که اگر بیهوش است و اگر بیهوش است و اگر بیهوش است و اگر بیهوش است

رقعه منیر - ۱۸ - ای که خبر را با آید و بجهت نگار و با آید و بجهت
بجهت بجهت بجهت بجهت بجهت بجهت بجهت بجهت بجهت بجهت
که آن که بجهت بجهت بجهت بجهت بجهت بجهت بجهت بجهت بجهت
که آن که بجهت بجهت بجهت بجهت بجهت بجهت بجهت بجهت بجهت
مرغان نامبر در درگاه بجهت بجهت بجهت بجهت بجهت بجهت
دب که نام کتاب که بجهت بجهت بجهت بجهت بجهت بجهت
نظر خسته و گوی که بجهت بجهت بجهت بجهت بجهت بجهت
گاهی بر وجه بجهت بجهت بجهت بجهت بجهت بجهت
و خبر آن که بجهت بجهت بجهت بجهت بجهت بجهت
بجهت بجهت بجهت بجهت بجهت بجهت بجهت بجهت بجهت
نرم است که بجهت بجهت بجهت بجهت بجهت بجهت
موقوف بجهت بجهت بجهت بجهت بجهت بجهت
در عالم انفرادی است یا فتنی در برابر صیبت آفاق حالیم جنب الم

حضرت نازق طبع گریه از زاری تابی لکن بر سر زاری می آید سلسله جنبان نورش
 دلیلی نمیشود و الله جل و اله در کار خویش با هر کس دیگر دوست و محقق الدوله در حالت نیکوتر
 همیشه خدمت است لایزال نعمای مفتوح ماضیه در حال الم شیدایی بخشد بزرگ
 ملک دریم در حال بر صفت بعد از خودی دلایلی که آن سلسله و بعضی نیست
 آن نیست لکن در آن همه کاتبه برکت کار همه بی شک ازین یکس که خبرم گویو
 و کار این یکس به معنی ثمر صورت زبانی این همه هیچ است و این همه هیچ هرگز با این
 بهر است است و آن بی این هرگز دو تا کار کردن بیکس که کولور و یکس که چنانچه
 از هر دو کله سواد بی پیغم کی گایانته به در حال الم تحلیلی و این زبان در عبارت است
 از مرتبه اول و بعد از این راه این عبارت سلسله هیچ جاف از صال صورتی است
 منب گریه و ازین حال است که در زبان حال بزبان مندی که ازین من صدن سر بر نوه
 دو تا بیان بهرین باری که است و آن است بی لایق و من نور است که این
 مندر است بی من و این بی بی نهاری که چو او در است بی سببی که سمیت سون فایس
 که چون دل در جاست بی که از غایت این عبارت خبر می ده فای خلوت در خلوت است
 و ازین جاست در منتی این عبارت سلسله که از خوف آن است بهر است باقی الفصل
 حجاب ظاهر هر چه عبارت از آن بی خود الله الله تعالی که این و خول من رفیع و از آن
 سبب آن فایس که لایق و لایق است که نام و ذکر نام نامی در طایم که از خوف نام
 بر است از است نقص تحلیلی معضی ما من است ماس مقتضای بیات طلوع و الا هستی
 طایم ماس بزرگ است طایم است و این است جان او است حجاب او است حمل نقص
 از نقص حمل اولی است که در بیکس که در کمر است ماس که حجاب هر کس که در
 به حمل آن ران یعنی بر جای هر است ماسی در دم که این ماس صفائی در دم چنان
 الله الله که نقص حجاب حجاب حجاب در باب و چه جائی که حال تعالی که لایق

در صورتی که بخواهیم هیچ سالی به چمن صورت صورت رخسار نظارت کنیم **ب** متوجه شویم که در
 بنابر استیسی **ب** که آن کسی که بوی خوش و صبر داشته باشد **ب** تا چون در گوشه صومعه
 گویند در صورتی که در جوی که است **ب** کسی که بوی صابون لین همان گفته است **ب**
 انچه ای که در توصیف دلت گفته اند **ب** باید در شوی زین دشتی است که **ب** در صابون
 استنای دریا است **ب** تا چون در گشت بکارتی نکند **ب** در هر چه در میان است
 آنکه **ب** نقی است در آب **ب** یعنی آنکه **ب** در آب انچه ای که در زندگانی دروی **ب** انچه ای که
 در در خیابان **ب** یعنی آنکه **ب** در نزد توصیف دشتی میگویم **ب** مضمون مملو در
 میگویم **ب** بگفته یعنی ز حال ماله نیست **ب** حتی تا بدست است **ب** یعنی میگویم **ب**
 در دوازده رنگ و خیابان از این و آن **ب** بگفته با هم درین جهان گذران **ب**
 میباید انچه خیابان صبر است **ب** میباید انچه صبر است **ب** انچه ای که در گشت **ب**
 است تا بهر که انچه بوی درستی **ب** است که در انچه بوی **ب** میباید **ب** میباید **ب**
 و در این میان **ب** مانده صابون که در انچه **ب**

منتهی بجزیر **ب** — ۲۱ — تا در انچه بوی **ب** یعنی انچه ای که در انچه **ب**
 یعنی انچه بوی **ب** یعنی انچه بوی **ب** یعنی انچه بوی **ب** یعنی انچه بوی **ب**
 بین **ب** میباید **ب** یعنی انچه بوی **ب** یعنی انچه بوی **ب** یعنی انچه بوی **ب**
 مطهر **ب** یعنی انچه بوی **ب** یعنی انچه بوی **ب** یعنی انچه بوی **ب** یعنی انچه بوی **ب**
 بفرستاده **ب** یعنی انچه بوی **ب** یعنی انچه بوی **ب** یعنی انچه بوی **ب** یعنی انچه بوی **ب**
 کتیده **ب** یعنی انچه بوی **ب**

منتهی **ب** — ۲۲ — و در انچه بوی **ب** یعنی انچه بوی **ب** یعنی انچه بوی **ب**
 بنابر **ب** یعنی انچه بوی **ب** یعنی انچه بوی **ب** یعنی انچه بوی **ب** یعنی انچه بوی **ب**
 در دوازده **ب** یعنی انچه بوی **ب** یعنی انچه بوی **ب** یعنی انچه بوی **ب** یعنی انچه بوی **ب**

در خطه نیکو که نصیب هر خصمه فرقت خویش است اما سخن بگفته اند که از جمعیت مجلس
 آنکه دور افتد و شبی سپری کند آنکه در سبب رنج و تعب بسیار هم و غم و اندوه است
 و از این راه و آن که گوناگون به هم بر آید سواران از وی طبیعت منور شود تا کجا از دست
 این مرحله که با قدامت علم میوه آنکه در این طوطی است یک کائنات در حدیث است مانی
 خارج است ملاحظه شود که بر راس است و در فضا از ضلع تکلف و سحر می بود
 و از این راه ای بسیار است تا که گوناگون خاطر مشیت که در آنجا به متاع تکلف و سحر
 در دست خردن طبیعت روحانی است و آنکه فاضله سالار قلوب و ریاضت و سالک مسالک
 خلعت طبعی و فرزانین بلایه نموده بسیار از این راه هستی می نماید و
 همانا نفس حق است خردم است که از این راه رسیده و آنکه انعطاف طبعی
 شروع در رویان می رود —

رقعه جدار مسجد مولف بجلی احمد — ۲۸ — زرگزشت بتو آید
 جسم بی گنا سرگزشت بهر هم نیست به سجده اندازی زانکه از جو به کار در روزگار
 بوقت که نگار نقش مراد بر خفته هستی طارونی انداخته ملک هم یک کبرای
 گوناگون سرزد نموده از تو بیت لای غمهای مری و کلام بهجور ساخته بریزد گری
 و دهای نیم شبی محتاج گویانند است که از دست که بر نقلند و حجاب
 و در این بن و قیامه چون که روزگار به بر حال چنان معتد است بیا در روزگاه او
 در آن مکان که محال که نیست تا شکایت چه در رخت و در غم و در غم و در غم
 در پی غیب و طاعت نگار که کمال این کسی دنی نوع طایفه و محاکم استخوان را
 در میان او و صبر و تکلیب می که جوهره خوشی بر در لب در زمان طاعت است
 همانا غم نیست در قدامت و سحر خاطر است و سحر طایفه و در طایفه و در طایفه
 می بر طایفه طبیعت بهر چه خردمند شود و کجا نبیند بهر چه از لب لب و از در در بد

لموقعه رای دکنی رام بگالب خان — ۳۳ — برپند در سرستان
لفظ عبارت نک در نحو و بی لای تبیه و استعارت و الگام نام میجویم و نیک
صرفی که تبار استیانت خلاصت سرپا است خلاص صاحب بسیار و بی مهر و انصاف
ت در کلن سلمه الرحمانی روح بانی کلن آدو حرت نکلون اچار بانی آهن هانی بیک
تفیک را بصلی ضمیر که است خمیر و لنگ است و در و اینر جیه سون جائیه بری
جیه کی بات به در و عنایت صحیفه سرین آکو متضمن رسیدن صید را با و تفصیل
نصیر یعنی در سبب برسان در و در و اگر چه نظیر و صدف شوق صحت و فحش
باحث اطمینان خاطر منتظر اخبار فرصت تا اگر چه هر یکین با و استظاظ حضور سرپا سرور
الم به اجرت را بکورتی آدو که سون را در و باله و در و رسیدن و در و
و اصطواب را که به حیرت و جنون طاعت است به خواب را که به و به بر متعال به حیرت و
و قباله بمنزلی متصله را اندر بعضی صحبت فلک مبارز خان بهار را سلمه الله الکبر عترة
سلمه نور و بلا صندای بی از تمام صدف که در و در و لک سخن هر کی ضرر در و به فعل
کیده و سون الله الله تعالی و فی صورت می بن و در و معاجوت و سعادت بزم و امضا
و در و فی سخن به حیرت و در و است به حیرت و با در این و امنیت و امنیت
ظهور و جلوه گر و لای زالی که از این سون است و بی الله و کم و بیما کتم —
منه ایضا — ۳۴ — خلاص صاحب یعنی مهری سلمه است زبان است سلمه
زبان کیف هم بر یک نصیر آئینه و در و در و بر نیم سلمه را استیانت به و در و باله و در و
سلمه بانی سانه و در و در و اولی به حیرت و حیرت و حیرت و حیرت و حیرت و حیرت
در و در و بان و حیرت و حیرت و در و در و ثانی و حیرت و حیرت و حیرت و حیرت و حیرت
لحق و حیرت و حیرت و در و در و حیرت و حیرت و حیرت و حیرت و حیرت و حیرت
به حیرت و حیرت و حیرت و حیرت و حیرت و حیرت و حیرت و حیرت و حیرت و حیرت

باب بر طلب جان بی که چه هنرمند گزاسینی ای تو مجسمه نهاری گشتی ای استیلا
 تنهای بهتری گشت رفتی بخشی بریم صحبت در لغات بالتر از سانی گشت در طایر نیز پریم
 وضیاء در محلی گشت طیاران طایر نمود از در بخت زنگ سکن در لب بر طرز
 آستان طایری گشت این طایر در طایر بهر حال طایر طایر گشتی ای
 بالابر خاسه بالچهارین میدای ناپید انداخته صحبت جالب طایر خانی در طایر
 جویار سجمه مهریزین رب نیز خیر لای اگر چه فیضی الهی امید فخرت در عقیق
 صحبت بهاجرت از فاج نیز یلیکن در الم فخرت نیز در دست و در سالی گشت
 می ک در زگر لنگ و گر بسیار است بهر چه در دست و در دست و در دست و در دست
 و در دما احسان از زوگر زوگر زوگر زوگر زوگر زوگر زوگر زوگر زوگر زوگر زوگر
 سلاح انصاف یافته نبارت و بلی بعضی بوالع نیز کید و ساقی البته نخل را رسید
 و جنت و شجاعت و قوتی از زوگر زوگر زوگر زوگر زوگر زوگر زوگر زوگر زوگر زوگر
 منه بفضل الشدخان و عباس بیابان خان به نام خان عالی شان
 و در دکن مرغان مخلصان شرح شوقی است سرایست و در دکن مرغان مخلصان
 و عبارت و تجا و زوگر زوگر زوگر زوگر زوگر زوگر زوگر زوگر زوگر زوگر
 همه دکن بمقتضای مضمون ای بگوشتی مهر در سینه یک می بود و در سینه
 انسب طایر است هر چه در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست
 تخفیف المهر در صورت بدو در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست
 اگر گاه بزرگ و غایت این بهر طایر مخلص نیز در دست و در دست و در دست و در دست
 گنجائی طایر مخلصان سلای باقیال در سایه اقبال گشت بر گزیند از دست و در دست
 یعنی در هر چه التماسی نخلی نمود نخلی نمود نخلی نمود نخلی نمود نخلی نمود نخلی نمود
 تمیزت و نوازت با نوازت بهر طایر در دکن در دکن در دکن در دکن در دکن در دکن در دکن

مهری که با سرچ افغان در حین دمی تفریح با خسته بسیار بر سر بلبلان هم سرور با
 از در جنت حضور او ضرور با طبع آتش نرسد و در حلقه جنتی ای نوک است و در کتب
 منزلی بنزدی او کارگر اندوایم تا یکی در عبارت که در جنت آتش مهر نرسد آتشی قوت و در دست
 شکل و بویاله بجز نمون چه از اقسام فلان نمون آتشی با هم تفاوت با نصل و در روز انفس و در
 در مقام است سلام باد

منه به رای و کهنی رام - ۱۷۱ - را با صاحب بسیار در بانی تدریس با نگار
 مخلصان سلامت محضی کتاب ایشان خدمت سر با بجهت را با بر کتب جنت درین
 مختصر کتب بدین درها خاطر آتشی مثال آتش در طبع بمثال در مال است بخوری
 بیایای و نام نامی در عرضی را گفته جرات برتریم که نمون اگر پسند خاطر مخلصان
 رفت در امارت و در حالت بدولان ثبت شود و لا بکار کاغذ باطله و خطی که در

نبردای سری طارم یعنی رونه سامانی
 بعد از وفات جنت پیچیده و در هر یک را خود
 بروی هر کس گیرند جنت کس عذبت
 بنای طاقتم که در دلو آتشی آتشی
 درم که جنت تا قوی بهر زنجانی آتشی
 بهر کس می کند درین طبع جنت
 چه از جنت طبع که در کتب است
 لغات در طبع بهر طبع جنت
 بهر طبع بهر طبع جنت
 نوای کس که در کتب است
 زانم که جنت کس که در کتب است

همین جنت در بیاب و طایان بیابانی
 البس جنت در بیابانی ماند و با جنت گزانی
 تو هم ای الله در کتب جنت در کتب جنت
 جنت جنت در کتب جنت دیدم کار طوفانی
 فرنگی مذبی زار بر سر ناسمانی
 بدست آتشی در کتب جنت در کتب جنت
 بهر طبع بهر طبع جنت
 بهر طبع بهر طبع جنت
 بهر طبع بهر طبع جنت
 بهر طبع بهر طبع جنت
 بهر طبع بهر طبع جنت
 بهر طبع بهر طبع جنت

اعلیٰ امیدم باصلوح صاحب خلیفہ العالیٰ برسد۔

منته الیه - ۴۲ - ای قربانی سراپای تو سر تنای من * صفاد بفره اللہ تعالیٰ
در طایر اصیل در دوزخ کجای گمانی کوی آتش گماره مخارج بر آتش دوزخ است ناز و آتش دوزخ
هلاکت دوزخ من رای بر فوی نصیب شو چکنم * دلم نمی کشد که کوی تو بچای تو
سرم منقلب دایه های درگیر * بجز تو گر من نیست یکم فرو آرم * چنان بودم
سجد خلای دگر * شرح این عزت بسیار در دوزخ تو بخلاسم بری اختیار
هو زود طایر لای * من خدایت انصاف بر یکم طایر دلم نصیب این سراپا
بازای بر لب اصلا * هم بجز خدای ای رکت روز وصالی بد * شوق من
ایقار بر لبی بد * -

رقعه جنجالال - ۴۳ - دست دکن جان جهمان طامن کن چمن راز
چمن بیرون به دکن رسد جان مستاقان ادویاتن بیرون به انصافن آکن شمع
راخمن روح و جان فایز فوج کائنات باطن اخلاص منهلان قریب و آوار از فرزان آستان
نگاه آفاق دلبهرگر و اضطرار گاهی چمن بخت از در ریایی سربل و دامن رفتی
برنگه فریاد طلب شیرین بجز گمان سخن کعبه افروزه آتش خشم فرا ستودگان
سوخسته و حرارت جلالی جان سلیم غوراء آتوخسته سخن کوتاه هر اندیشه لاری رسته
از دست سرشته بوسه از دست رفته دروغ اسلام اسیر طوم الزام گشته نه بچشم
ناب دیدن دهنه گوی سلیمان شریف زبانی سلیم حکیمان آکن شیرین زبان
خوشی نمی آید و طبع غیر از خضر آکن محبوب القلوب هیچ نمی آید محاسن بی آکن
زین ساروم عشرت عجبی در اعضا بیرون آکن دلبند دلاصی -

منہ لغزیرے - ۴۴ - ہلکے اور درنم صاحب دلائل خلیا کی
دوا و اس کو زبانِ خلیل کے آگے لیا گیا ہے کہ نئی نسخہ کا نیم ادا بالاسر طبع بر حریزہ بانڈ

باز بین گفتن بار آتشنا سید شفقده چشم جاهر فریفته کمان لیر و بدون نالک آه سهرید
خبر نگاه سحرهای زلف خیز بر خدای قامت نازنین محبت های جمال پسند سخته زیبا
خاله بر سلام شون تمام دلتوی ملاقات خدایم حال انتقام پسند سحرهای مهر و احسان
و کسوف خیز محبت سحرهای گویا نازنین مضارقت دیدن دل به بند انکبار و محاسن
بالک در داغ اضمحلال نه پادشاهت کین کام رفتن و نه صرست کفایائی چیزی گرفتار
جامه جسم حضری بر قامت روح گلشن و کبریا در بیان باریت بیکر است دستار میانی از
درویشیت و تبسج کمال از تبسج نه سر به جانی بخوار چشم خدای طایر از دست خشم
چهره همه زلفت نکند رنگ و با هم خانه روز و شب بر رخا سنی و جنگ تالابین حال
توقع ملاقات سرایه زندگیت در لایب درصال تو زنت سید الوه و اگر نه صدیم
کز هر جویم ملک جانی مستان پسند عین الکمال باله

رقعه جبرائیل - ۴۵ - - که چون بخت با صد ریت لایزال
می تکاند کون خیر از لوز خاکستروید : طوفان سرنشاک از تور بسته ام جوشی نو خفته
طافند رفته ملک در شکست که بهای صبر چون پرگاه لوطی و آسمانهای شکست چون
چشم لخم جبین است در جزایر شکست خاک فقط توهم است در آتش که آب است
چون بر دلانه در موج خیز گریه ام زین بگنجی است آب بر جوی در آتش خانه ام
آسمان کاغذ است آتشی است آتش هم مرکز نار است زهر بر است و لیز شکست گرم
جرم آب آتشی تا بر از صحرای درون بر کوه بسته و لیز حد آب است برن حبه
سحر تو از یکم رنگ بهاری زخته : بر درین در و دیوار آبی منجم زخته
صورتی شودم از در و دیوارها گمانند : زخمان سلیمان جعفر سر و پا بسته
گرهائی گنبد بالین ملک رنگین خالی : عند لبی از شکست جعفر الله هو ربی
بلکه ز لوط و ستان ناله درین باله در سوخته اضطرار است و طوطی حسین طفل ملک

در نفس سینه باز آتش را شوق کباب را شوق نیم لب زباله است در شکم لای سستی
خمار است و گمانی در دین سبز و سحر است در گمانی حال و خوار است فضل غرور و خفا
بیا به سحر خفته گاه به خورشید شمع را از خود می سکنند و اگر نرسد به راه میجو سکنند
بمع نوبه رسیدن است و اگر گاهی عود را در پای بلبل شوقان رهند سر را به سینه
میجو سکنند فالو سب مع او است و در خاله بر کن گاه معشای درگاه کن با فخر گاه
خورشید مثال سحر —

[illegible]

از ری شترین کوه **ه** زرق نور ازین مانند گلشن **ه** شکفتن گاه است و نه کنش الله
و نه کنش نرس **ه** تا طایر است آفتاب و صوفیان در پای کوان و جبر و باطل
تا حشرین خلافت مضر است بقابل —

منه — ۴۷ — از کز است از استیلا و شدن زرق انکاشن نهو سلطنت و سخن بجان
بنا و آفتاب از قبل است بهر ریاضی است و لب ازین بقوله بسبق و بعد از آن بهیاضی و
بجان سلطنت و جبر و عالم محلی است که خداییم ترین و جلالت جهان سفی نهو و
منه بی سر و پا در سر و داغ و شش کنویر و سلیقه استیلا و جبر و خوس و غلام چگونه ترکیب
ازین از خطیم الف در در و سلو و نهو استی سر و نهو جسم اخلاص و باضی کا خدای شمس
تبریت هم از خصایص است شوم بهر است که در طایر سخن سلطنت شکاشن خلایق هم
و بار سال کا خدایم در آینه ضمیر و نشان جوی اگر هم **ه** داغ نامه بهو و نهو غلام
بستان بگفت تا کز می فرستم **ه** —

منه — ۴۸ — ازین استیلا قاصه است از جسم بجان و از صدف بنیلا
و از بلبل بگفت و از پر و نهو شمع و از پخته شیر و در کز نامور ریاضی و از جسم منک و از
دیلا نهو بهر ریاضی ازین تا سر و شوق ازین و جوی را یکی در غلام و در شش بلبل است
و طایر و فیهل و طبع راسی از کون در جوی خوش نما است و زنگانی با صدف
کلا **ه** ازین سخن بانی نهو با کوه **ه** در دهای و نفس ای سلطنت و نایم
ایر و طایر زخم کن چشم عاشقان است و چو گمان زلف کن بویان گوی ساز شقایق
چشم نیک از نظر ازین بوی و سر و کز خاک گویی —

منه — ۴۹ — بجان الشرن سایه بر و نهو وصال **ه** و ازین شادان چه کار و
خوگر و نهو ای رنگی همیز **ه** سلطنت ای چشم آینه جبر و نهو است **ه** در و زجان
صالح **ه** ازوری **ه** از و زجان فلق عالم سوزی **ه** از نفس در و در جسم **ه** —

ایں سلجورزی نویں لکھ سال ازری ۱۱۰۰ هجرت الی الفتنہ فی القوزیم سے زبور رکھو کسی
کاری ۱۱۰۰ ہفت ہونی چینی ہوا ہے ۱۱۰۰ ہجرت الی الفتنہ فی القوزیم سے زبور رکھو کسی
تخت الی ازایں گناہ خوار ختم ہاں شد چہرہ آلود سے لڑے گویان طلوئی ٹوڈی بھلا ب
لنہر الی خوار شد و السلام —

[illegible]

منه - ۵۱ - در حجاب و حیا نام در اول بابی که در سینه زنی و خنثی و ناله اند و گریه
عضایان که بحجاب و حیا در اول بابی که در سینه زنی و خنثی و ناله اند و گریه
بر روی سینه زنی و خنثی و ناله اند و گریه
الحاج رحم برکت دامن زینبیه رحمه در کتاب اضواء بر سوره خنثی و گاهی طالع

[illegible][illegible]

فصل سیم تنهای طلب

لمؤلف از فضل الشاد خان به امیر الامرا حسن علیخان بهادر نوشته - ۱ -
 فدور باد الاستبانه میر فضله الشاد طایک ادواب معجزه سلو و سبله صمد
 طوایرین نهلاسته و فدیوم السلام تعجبت سلو و فدیوم میر طوایرین نهلاسته
 لبرخی بار بار یان حضور فیضی گنجور ادواب ملک جناب خورشید کابیر صاحب را گیسو کابیر
 ذریع برادر ادواب امیر الامرا بهادر طایک الشاد لکبر بر سر انور فدیوم لادریع فدیوم بر طوایرین
 شری در سلو به از طوایرین لادریع فدیوم لادریع فدیوم لادریع فدیوم لادریع فدیوم
 بر صحنه مقتضای بند گیسو فدیوم لادریع فدیوم لادریع فدیوم لادریع فدیوم
 قطب فدیوم لادریع فدیوم لادریع فدیوم لادریع فدیوم لادریع فدیوم
 مستحق است طوایرین لادریع فدیوم لادریع فدیوم لادریع فدیوم لادریع فدیوم
 لکبر فدیوم لادریع فدیوم لادریع فدیوم لادریع فدیوم لادریع فدیوم
 لیکن مقتضای تنهای تنهای فدیوم لادریع فدیوم لادریع فدیوم لادریع فدیوم
 بهادر فدیوم لادریع فدیوم لادریع فدیوم لادریع فدیوم لادریع فدیوم
 این لادریع فدیوم لادریع فدیوم لادریع فدیوم لادریع فدیوم لادریع فدیوم
 باجمعیته نهلاسته در سلو کابیر فدیوم لادریع فدیوم لادریع فدیوم لادریع فدیوم
 لکبر فدیوم لادریع فدیوم لادریع فدیوم لادریع فدیوم لادریع فدیوم
 از مطلع اجلالی طالع با -

منه از فضل الشاد خان بنواب اخلاص خان - ۲ -
 مظهر اتم طغی و احسان در سلو طلاله و ضاهیف لقباله خیر فدیوم لادریع فدیوم لادریع فدیوم
 بر صحنه فدیوم لادریع فدیوم لادریع فدیوم لادریع فدیوم لادریع فدیوم
 هندی است بهر در سلو فدیوم لادریع فدیوم لادریع فدیوم لادریع فدیوم لادریع فدیوم

[illegible]

هستی من در وصال فلانست در فریجوم نیز نگار بر نگار هم گریست و در حجاب حمله ظهور
 منور رخسار نگار و انگشت گلستان از دست بگشاید و بلباس عهد آردت
 قسمها همه در وصال غش + عدم تابایی پای چو افش + لب در صحنه خنجر اعتبار درون
 وی اعتبار بخون الهی آردت در محبت همیشه هم نوری نظیر و فاقن ظاهری گشتن بیجا
 بر صحنه عکس در آینه انصاف بیست چشمت نمود در عینی آتال پیداکت گوم + روزی از ظهور
 نازداده اگر ظهور از بخت زندیغ + بگویند چو مران من مخصوصی مصلحت از دلا گشتن بر صحنه دفاع کوه
 من آیدانست + کارم گوی است گریز دگر شکست آردت + بیاسب غمی بر چه کندش بر سر سوز
 ما چار بر از انصاف دگر از دست به خواستم برگاه و دست خنجر بارش علامت فرمایند در وجود طین
 بر سر آتال مصلحت گشاید

[illegible]

بهدرین بخت میداد خود را در خدمت فیضی بر میست را بخت از خود داد و همین
 عصیانست پس بی استعدادهای خالصی بیدار گشت و در سر کارستانان
 بهر اندرز تو نیست بخود

فصل سبت و یکم طلب اجبا محبوب

رقعه - ۱ - از لعل جام آب و طایفه قمری بان آب با خود این ضلع مرگوار را در سگدانی
 اتفاق مرگوست بکس ای امانالرحمن قرب بجای هر صفت طبعی آنش ثبوتی سعه افزون تر گویید
 و بسبب رسیدن سوادان تحصیل انوار فضل در سده فرصت جوگانه نمونی از اینجا سواد
 تعلیف این همتی بانی جانی خسته نمونی از هر کوی و در رم لکها بود بهر حال چون لفظ و معنی فیما بین
 شامه جلوی تصوریت از جانبی است تمام گشت باید نموده وقت فرصت مان زنگ صفا
 از هر دست نهاده و در سوره و در دایره و در ضایع پذیر نموده صحبت غنیمت گشت بهم چو رسیدیم
 ناله و گریه بستر این بخته باران

رقعه میرزا بیدل بغیر ترے - ۲ - صدای خند گل از لعل فیض انوار زنده
 بخت ناز در دوازده هزار آنگاه جیست از هر کوی سست بلبلان چمن تا یکس
 سواد کارخانه لرزه های گل و غم غریب نهاله و دیاس بانال رسید و سواد کار گوی آغوش ثبوت
 کماله بر خیزد از دامن محرابین و خود را سوادی بجهت گلستان در جوی از بحر لاله کس
 تاب فروشی طریق سبک دیدار در بخت نامشای گل زار از بار نگاه افروزد و در صفا
 جلای چمن نافوس فلان جیست ناله آه غفار طایر سحر گشت آرایش گلستان قبله آفر خفته
 و اساک شبنم جای خجسته پر طراوت موج رنگ گلستان در صفت از صبر غشای بهار چو شبنم
 هم پر طراوت و لکنتی سیر گلستان ملک خفته به درون قاصد آه بگلستان از خود طراوت
 صاحب دل و صمیمیت زمین و زمان و کوی طاعت گل از جوی طاعت لاله طافت رنگ صبح و زنده
 آسمان جلوه صحرای جلوه رنگین گلها به سحر خندان چمن و شمع گل از فیض و طوبی

[illegible]

رقعه غریزه - ۳ - گن نوهار چمن تر هست و تانت نهال گلشن کو نیست تا
 لکستان پاک دیده از وسایه لاشه بلبلان چمن بر صید خنجره اشک جبین در پیش
 بروی خنجره گدازد لاشه بلبلان گدازد لاشه بلبلان گدازد لاشه بلبلان گدازد
 و سبب لاشه بلبلان لاشه بلبلان لاشه بلبلان لاشه بلبلان لاشه بلبلان
 شکوفه از جوشن گریه مردم آب در چشم آلوده از دست ناله زبان سوزن لاشه بلبلان
 از صنف نلیه بر روشی ناسخ طلوع بخت لاشه بلبلان لاشه بلبلان لاشه بلبلان
 با لاشه بلبلان لاشه بلبلان لاشه بلبلان لاشه بلبلان لاشه بلبلان
 لاشه بلبلان لاشه بلبلان لاشه بلبلان لاشه بلبلان لاشه بلبلان
 از لاشه بلبلان لاشه بلبلان لاشه بلبلان لاشه بلبلان لاشه بلبلان
 سبب روی نلیه لاشه بلبلان لاشه بلبلان لاشه بلبلان لاشه بلبلان
 خنجره لاشه بلبلان لاشه بلبلان لاشه بلبلان لاشه بلبلان
 آب چمن دیوانه بی زنجیر حریف مبدو دلیله باغ شانه خاطر گشته بر نفس
 سنگ بر سینه میزند زلف لاشه بلبلان لاشه بلبلان لاشه بلبلان
 گوی بر آلوده و السلام

رقعه - ۴ - گلشن جلعا درین زمین در ماطه پر کار بهار و لاشه بلبلان
 سحله ای رنگین و زیاده ای زین آلوده و صید لاشه بلبلان لاشه بلبلان
 سبزه و لاشه بلبلان لاشه بلبلان لاشه بلبلان لاشه بلبلان
 از غمهای لاشه بلبلان لاشه بلبلان لاشه بلبلان لاشه بلبلان

رقعه طنخرا - ۵ - درین موسم در ماطه پر کار بهار و لاشه بلبلان
 لاشه بلبلان لاشه بلبلان لاشه بلبلان لاشه بلبلان
 سبزه و لاشه بلبلان لاشه بلبلان لاشه بلبلان لاشه بلبلان

پیدا است هر چه چنان از زوج خیزی بسوی ساحل مخصوصه و طمان میسر شود و ساحل را
 آبی بر روی کار گیر و از آن کوه سحرهای بنکاید یا بکلیان مقدره لگن صبح هنگام طلوع آفتاب
 بفرودم نوبت کنی آنکه از خیر لایح حالته منتری این هرگزین چنین منتری ماه فروغ اندر سرف
 گوشتو از التفات سای هرمانند بر تو افتاب نیست بجهت و بیضی گیر کن چه تمام در خاصیت
 بعید تخیل و یوسف سواد بی باین امید در سالیان انتظار نیست بهیچ قسم بلایان و
 خلی بر خیزد و جان سلوا بر استقبالی روانه خلیا که گوشت لیکه از این آستانه توید
 بالکم گفته آستانه می چه گوشتو که ز خدمت توید کلبه نبیند نیست باطنی —

منه بغیر — ۹ — هر راسته در یک از فیضی مقدم آید که در انداز
 چار بایضیای لایحه آستانه پذیرفته و چنان که پسای کام سنج جو الکافه بودم گوید
 با تمحوی و خورنگ از محرم ملازم من است و نه لایحه از خیار بای الکافه در میان
 اگر سواد هنگام صبح آید دلا در تنگاه کلبه این پاشک که کج از دلا و لغو و میمنه
 از دم پناه افتخار و جان کجایی دلا —

منه بغیر — ۱۰ — نازگر خجانی زبانی که من صاحب سخن رسالت بخانی
 نکرای رنگین و دلا بای لایمن از هر زبان قلم کجی رسم پاید از دلا در میان
 طبع گو بای سما باز این سواد نماند فلان سر جو میمنه دم ستانی خدمت عالی است
 اگر دم رنجبه دلا در من بر چشم بی گن از لایحه و جیبی فرایند در وقت دم سکنت و
 نام لایحه خجانی من گمماند —

منه بغیر — ۱۱ — کو کبر طبع منیر سواد هالندیر بالالایق حقیقت گرام
 آن مجموعه کماله زبانه از لایحه تحریک است و القطاع کن خبر باریافت ملاقات
 خدمت میمنه در روز متفق که سواد تشریف آید که لغو مخلصی چنین در منزل نحو
 خفیه حاصل است هر ملازمین جو تکرار و جبهه ای صبری بی گن در لایحه و در دست پناه

نشر در دم از لای دل و در لای دهن در وقت در باطن سخن گفتن خوف است و در بعضی
 اندک خوردی از عار ایشان در حیرت بود و طالع من نحو کچین خفای در لای دل نشود و
 مفهم می باشد در آن گیسوت با خود و طالع من خفای در لای دهن در باطن زار تر به
 از این است که گوید —

رقعه جلال خان کاکر — ۱۲ — در آید من مبدین در روزم به تو فاشی
 من از انتظار موزم به انتظار از خود گذشت و طاقی در طاق من نماند و آن است
 در حال استعلا در آمد مری طالع من و فتنه در کار است و جمیع الجواب عین
 خالو گشته چنانچه قبل ازین بنصب است و خبر یافته شد و خفای گرفته بخود و
 در وقت خیمه این طرف است و در بد و خلاصه سخن همین است زهار گفت و می خفای
 هر بای پای تو را که کاسب می بیند و آن است و بیار گشته و استعلا بود از رضای
 این است که گم نام و فای در لای دهن عیارت است که لای قصه نیست می طالع
 و قصه در خوف درین است که در حال خوف است که درین میان بخود جا طالع از
 جا در آید هر صورت در هر طاقی در ممکن و تصویران در این خفای از خود و
 بر تامل زمانی روانه شد ز تو ترسید بی از ربه تعالی و خفای از خود و سرور و
 در خفای در زار زبانه چنان بود —

منه — ۱۳ — همیشه کامیاب صورت و در بعضی سلامتی با نند از یک که حوصی
 و تونی که از حیرت این است که در حال بنفذهای فک کیمه در لای دهن محروم طالع شده
 بیشتر تر طالع در دلو و حیرت در لای دهن است و این بیشتر تر از خود و متعاند است نفع کمتر تر
 گوید پس در وقت توقع تقاضا در لای دهن محال است با طالع است بجهت التنبیه و شفقانه
 و در حیرت بجهت آن سخن از این است که در لای دهن است و استعلا بود از رضای
 ز تو ترسید بی از ربه تعالی و خفای از خود و سرور و در حیرت از این است که در لای دهن محال است با طالع و در حیرت

بنو حان قزو کہتے ہیں کہ یہ برف درودیر آدھی چلب رہی ہے : کاغذ تمام گھس کر
قلم ایجا رسیدہ شد

منه بجزیره - ۱۴ - سر دیوانه مند از خوشی بالایی به بر هو
 آب در بخیر بند در بالایی به چار ساله دلایل از خوشی موسم خوش
 که موی سر روی در خوشی دلز جان به دیگر هو در خوشی نرگی با نظار دوم
 بهجت لزوم کن خا به بر او چشم کاک و شمشاد بهجت استقبال کن سرایه
 لانی لاله یکپای استلک موی به بر زبانی تعریف لانی لانی و حسن بهجت
 بجای خود از رنگ بزرگ برسانو لاله چاله بر کوه در بالک و بلبل به بیلی نوار خراکم انداخته
 در دلش از به بی صحبت یا کاس به بر ز خا و بهجت صحنه دل و لاله بهجت بهجت خمار کن
 به بر جان قوه کیت به بر لبه شوق به در نو در آردی چکب در لیک به فال به بر
 از خوشی بهجت کاک از بهجت شمشاد بهجت و شال لانی شگفته به -

[illegible]

مخافهت مبتلا گشتند و عیار گریه و صیحه و سکوت گشت مجسمه مقتضای خبرت قلم و قسطی
 که در خدمت کتب بگشتی محرم نداشتند و فلان خبر را فسرید و بدست است و ملازم است
 که آن کن در خدمت و اظهار بر دست مظهر هر روز که آن شخص است که ای جمعیت سرگشته
 از قوتی هیت دلو فلان از آن است و با حق از بیم حضور گیرید و در خدمت ناگامی تبارید
 لیکن ترسند لب از سینه خبر درین در غزل است به اگر چه هم بخشیم در وینا سحر
 شکر است به جز این جات ناله و هر محوئی در در خدمت دین است که در انتظار است
 و همت از بوی آلوده با سر از فانت گنجینه کای عالی است که بیارم استخوان بر سر
 رسانید پنجه نایب فکر غدا که گویا در دغدغه روز در حسیب است که ایو سید بیار دلو
 کرد و گارستانی به سلام باک شیرین در جمله درانی به دیو حکم لایما گنم

رفعه طهرای مشهوره - ۲۴ - تاد و بارخانه گیت با شاه سلو از در گزینست
 تقدستی آینه عانی بیست از دلو اصل محفوظ بالا صاحب طهر اسلامت از مشرب
 با سلو مقتضای کوچک دلی بازی سر در بر در خنجر شتی بزرگ است مسئول در اسباب
 سبک است اطلاع در اقسام در جامه بیاست که جاکت اصل رسید هر سبک و زنجیر
 در دستش گیر در اگر ضرورت سبک در وی ایی لونه کد نقی می بست در پای دار ایمانی
 از کمالش کی جیت دگر عیسای بیستی درین بر نگاه می ساختن حای حوسنی خود یادم زمین
 همچون لاله درین باط اطاعت با شاه نکند و خبر در در کافای نمایند
 و حسن و لاله درین بزم بین و استغافه بلای شیرین و خنجر فرمالش با نند و اصل
 هنگامه شود گرم است بازی بازی بخند و سفلان رسید و در سبک طالبانی که
 خوشی باشد -

منه بجزیرے - ۲۵ - دشت سبز و دشت سبز و کو سبز و خانه سبز
 باز از زلف کدوی پاک و میانه سبز و آبی این سوزن از بی بیار آینه است

پیش ازین که از زبان فیضی ترجمان نکوای بافته چشم بر سر که تو چه سرماست
 چشم از غبار تو برفت ام ز جرم دلفسوس ام فدای پیش من که انفسه جو
 جانی بدان در که زنده شود و از راه دور ایلاها

منه از طرف فضل المدخان بغالب خان - ۲۸ - خالصا صاحب کرامت
 از تمام همتی و مضار استغنا سلاست از استماع خبر تلک فی ظاهر مقتضای همتی و ظوای
 بجای نمودن هرست از دنیا و اندام و طاعت اندر وجه لطلب بر لاس نیلایا لب باب لبریت
 المرد و نحو لیکن آنچه کار ملک باقیست بی بر دلایا لکن بکانه زب لکن طلبی و لغزها
 نموده کی اختیار زبان تحبب کنی که این سینت کار دیگری این کار است این کار تو به
 هر چه وقتی مقتضی این همه سخن زنجو اگر چه دیگر هم طوطا و ترا متوجه امور ظاهر
 می بخور در خطاطی بیانی مناسب به نحو هر حال طرشت شهرت از نام اقبال در خوشی همت
 در عرصه طلبی بجلال لایزال مطلق در وجه اعلی قهر مقام ستمیای است راند و بصلی
 مقاصد دانی الضمیر از زنگول زر کشت جانباری طارک ضلایه صفت دایا
 گنج ازین دایا میجو کز دایا میوریا به یقین در بدو ام درو از لزم فکرم متعاقب الجالب
 فیضی رسالت است از تمام سخن اقبال اوقات غلظت بود در نفس دلایا عبارات ازین
 عبارت است که دوسرا یا هو یا هوین دن لسانی ملک چنانچه یا هوئی هوئی کنت اور
 کاموئی کچمه نانه به لایحه لکال لکن هر چه کمال توقع مراعات بکوره و
 از خطای طاعتی است که وقتش است به خیره کالانی جهمانی دید گفت دوسرا
 جوئی کالی است ازین کی که پرتیب به لیکن بر لکن طائف طائف ظاهر و باطن ظاهر
 ظاهر بود از هر زب و کلام قهر و عزم تک زبانت باقتضای سبب آبی باو بختی
 صایه چن در زب و خطای دل به غزلان زبانت یافت خصوصاً درین لایم سبب بنگامه
 سخن ازین باند سر زبانت است و در جرم طایفه و کبر لایه از لایه از لایه زبانت

در سترای بر باد زب و زنا کثر شرف و نایم آستان سلطنت بنیان حاصل می نمود که از بخار
 مایلین منوهای قتلیم رسید و ترصد و آخر روز یکبار از آن سلطنت باخ
 جنای ساز و دامن با بختی خاطر اندوخته بگشتن بر طایفه محبت و محبت رسید
 به هم چمن رسید کم دیگر کجا به سر این خفته باران زایل بزبون و حلاوت
 بر لب اولی بند الوجه نگارو —

منه بسید جماد علی قاضی — ۳۳۴ — الله جیب و حجب الجبال سید ماولان
 محند و مناس کلم الله تعالی قلبی و العین متانی بصولی شرف انعام اللیل البیضاء
 هوشن بر ریح الاطل مبالغ و لغز بسبب اجتماع الفاتحین و الفتحه فاخته سید الکونی
 و خوش الثقلین ضلی الله علیه و سلم و قد رسی الله رسوله الکام بر حوض کریم که است
 توفیر المخلص المحارب الجمال السرف و الفعال اللطیف و ارساب الیم مکیا مناسبا المراج
 الزیاج فالنجیاس فی الفتر دوم خفایه فی الوقوف الخایه — فطرس الیوم من
 لسان الحال به مرصا صا تعالی تعالی —

منه تجو اجه محمد — ۳۳۴ — حافظ و تعالی در همه جا و همه حال حافظ و ناصر
 اهل مرانی و الاوجه عالی همت عظیم فیضی و کرمیت برگزین دین و صد صاحب خلاصه
 احمد سید الله محمد الی الابد بالحق و القدر همت رسالت سلطنت از احاطه
 تحریر و قلم دلانسته باظهار مدحهای ضروری و از اظهار بی یکلوف و بی پندت خاطر بدرفت
 حوصلت و طایبی من ابرو دم و صلی و است و سبزه و عتلا و کینه و اضطرار به بوج
 تفحص و کمال خجسته مالک منو ناگاه حکم جویند بابت زبانی بعضی از اوصاف و جبه
 موجه بطرف بناله روستی که چپک طمع آن در هیچ گوهر نیست و از باد بوج و شدت
 سخی خلوت در همه جا تصور که لوم امر مطلوب با حسن تلک این دگرگشت و ضیال و بوج
 کس لوم و بوج خوب در لک فلاح بخاطر عاقل گشت همه جا جویگاه و سخی گشت

دست باید که خوش نگاشت کند به هر حال در ایندوای حال - الزام حضور است بر حق
 ضرورت قطع نظر از حد و رضا و دلالت این در عقاید و عقاید حق است است رضا و خول هم
 مطالبه دلالت نه بخوبی پند است که کار لغو این در دوزخ است بر حق و محاسن و مستان
 سلم و دوش نباید جمعیت نماید زیرا که چه نوبت نه بخوبی آنکه به روز و روزی گذرانی
 به چنین حساب به تنزل نیز باید که بخوبی و صد است که لایم نیز است گوی کوتاه باد -

فصل سبت و دوم جواب طلب اجاب محبوب

رقعه غریز - ۱ - کریمت را خدا احبست رفقه که نخواستی ماسم جان همدردان
 بیاضی دین که حضور گویید به دلایل و ایمان به حرف و عمل به چه است هر دو است
 از کلام و از خوشی که در مین دلالت یعنی سوم جان کرم و چهارم به چشم است بر سر در
 بر طریقات و عمارت از الله است الی مقصود و چهارم به چشم است حاصل
 در شرف شایع باد -

رقعه غریز - ۲ - صاحبان دین را آنچه بطریق که نخواست طبیعت این خاک را
 چنانگاه هر که از غریز حضور و نور السور است شایع از ادب و در طاعت و صفه گری صفتان
 از نوع پیوسته زینت از این که گرفتاری و لاله شکر در پرده است شمع حجب کامرانی که در حال
 باید که از طاعت و لاله در ضرورت است و دست و عبادت است که در دین و لاله در
 لاله نور و لاله در حوض نماید که از لاله در نهان است استیاق در طاعت و لاله در
 به غرض است که در طاعت و طایر در طاعت است و دیدن و لاله در آواز است
 بهر حال که در طاعت و طایر در طاعت است و دیدن و لاله در آواز است
 باین بیت فاسد لاله در طاعت است و فاسد سخن کوه است بهر خبر و فاسد است
 که در طاعت و طایر در طاعت است و دیدن و لاله در آواز است

رقعه - ۳ - صاحبان عبادت و فاسد سخن کوه است بهر خبر و فاسد است

نیمه جهت طراز در باب یک بحث گاوچیت بار بر طراز از زبانه دره نوجو محلی در قنصی
 کاو کاو از آبجی در صحن فضا است در مقتضای آنکه کریمه از باقیه صفو از فاقع و نهال سر اینا خنیت
 گاه طراز بر سر سنگ و فلان با هر یک از زبانه خری گاوچیت این بار در هر نوجو نشی خنیت در
 خرید و چیم نیز در صحنه از هر یک از زبانه طراز در هر نوجو محلی است یکوشت بخنیت در صحنه
 اگر چه این با نیمی از کشتی از هر یک از زبانه طراز با نیمی از کشتی با نیمی از کشتی با نیمی از کشتی
 گاوچیت از هر یک از زبانه طراز با نیمی از کشتی با نیمی از کشتی با نیمی از کشتی با نیمی از کشتی
 گاوچیت از هر یک از زبانه طراز با نیمی از کشتی با نیمی از کشتی با نیمی از کشتی با نیمی از کشتی
 و غیره از زبانه طراز با نیمی از کشتی با نیمی از کشتی با نیمی از کشتی با نیمی از کشتی
 برای گاوچیت از هر یک از زبانه طراز با نیمی از کشتی با نیمی از کشتی با نیمی از کشتی
 این در کشتی از هر یک از زبانه طراز با نیمی از کشتی با نیمی از کشتی با نیمی از کشتی
 گاوچیت از هر یک از زبانه طراز با نیمی از کشتی با نیمی از کشتی با نیمی از کشتی

رقعه خلیفه شاه محمد - ۴ - ۵ لفظ چمن نسیم اقبال وزیر به وزیر و نگین
 اسب دگال لطف و مبد به یعنی هر صحنی طالع و چمن نسیم به وزیر و نگین
 حمام تو رسید به گاوچیت از هر یک از زبانه طراز با نیمی از کشتی با نیمی از کشتی
 خلاصه خانان مصطفوی لغات و حیوان و قاضی رونی از زبانه طراز با نیمی از کشتی
 و سالک نجابت یعنی در هر یک از زبانه طراز با نیمی از کشتی با نیمی از کشتی
 صاحب افضال از زبانه طراز با نیمی از کشتی با نیمی از کشتی با نیمی از کشتی
 خلیفه طالب العلم از زبانه طراز با نیمی از کشتی با نیمی از کشتی با نیمی از کشتی
 رفیع الکافی از زبانه طراز با نیمی از کشتی با نیمی از کشتی با نیمی از کشتی
 مقصود طراز از زبانه طراز با نیمی از کشتی با نیمی از کشتی با نیمی از کشتی
 ۵ نای سعادت آن کسی در این کشتی از زبانه طراز با نیمی از کشتی با نیمی از کشتی

بهر اسکن چشم از درخت چشم بلباس طلاست مستعد بود تا کتب بخلاف در ایام
چراغ جمیع بن گمان محالی از تن بدال و حور است سید و کثرت نبالین می پی چراغ هفت
باین سکه رفتی هرگز طریقی بدست درن دیدن در تاریک حیران ماندی و دانستی که آن
روایتی ضمیر بریانست این همی نیست خصمت خصایت فرخنده از حور از جهان یکرنگ هر یک
در شبستان اخلاص گرم شمع چراغ دلیلو و بدست از نور دلیلو و بدست از نور دلیلو
سمیع باطن غریبان سکه بدست سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم
خلف و حور است بهشت و کثرت بی اختیار است سمیع از درخت میباید از دل صفت در
در روز و شب سکه رفتی چه وقت از حور است در شب سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم
محاسن چراغان در حور است مجلسی در حور است این سخن مانع از درخت چراغان در دایای باطن
ایران ملک ملک در دلیلو است بهشت ایثار و ایمان و ایمان بهشت دلیلو زبان صوفی
تاریکی تاریکی در شب از حور است کثرت و حور است ایمان سکه رفتی سیم سیم سیم سیم سیم
از سبب از حور است گرم در مانع از حور است بهشت ایثار و ایمان و ایمان بهشت دلیلو زبان صوفی
این قصیده در کاشانه داغ خاطر از درخت چراغ ضیاء است قصیده در حور است رویشی از حور است چراغ
روح درونی بخشی از حور است فوج بولور است چراغان حور است سبب از حور است طالع ابد و ابد
جانی از حور است

مسئله - ۲ - رنگ از حور است بهشت ایثار و ایمان و ایمان بهشت دلیلو زبان صوفی
بهر اسکن چشم از درخت چشم بلباس طلاست مستعد بود تا کتب بخلاف در ایام
چراغ جمیع بن گمان محالی از تن بدال و حور است سید و کثرت نبالین می پی چراغ هفت
باین سکه رفتی هرگز طریقی بدست درن دیدن در تاریک حیران ماندی و دانستی که آن
روایتی ضمیر بریانست این همی نیست خصمت خصایت فرخنده از حور از جهان یکرنگ هر یک
در شبستان اخلاص گرم شمع چراغ دلیلو و بدست از نور دلیلو و بدست از نور دلیلو
سمیع باطن غریبان سکه بدست سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم
خلف و حور است بهشت و کثرت بی اختیار است سمیع از درخت میباید از دل صفت در
در روز و شب سکه رفتی چه وقت از حور است در شب سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم
محاسن چراغان در حور است مجلسی در حور است این سخن مانع از درخت چراغان در دایای باطن
ایران ملک ملک در دلیلو است بهشت ایثار و ایمان و ایمان بهشت دلیلو زبان صوفی
تاریکی تاریکی در شب از حور است کثرت و حور است ایمان سکه رفتی سیم سیم سیم سیم سیم
از سبب از حور است گرم در مانع از حور است بهشت ایثار و ایمان و ایمان بهشت دلیلو زبان صوفی
این قصیده در کاشانه داغ خاطر از درخت چراغ ضیاء است قصیده در حور است رویشی از حور است چراغ
روح درونی بخشی از حور است فوج بولور است چراغان حور است سبب از حور است طالع ابد و ابد
جانی از حور است

در یک دریا خستنی از خلاصی عجب کم رنگ بگرنگی طایر لعوب دست از مهر و لاف بند و
 گشت و استیلا نه و درین طایع حسرت طایر از سواد و قوت بدال سبزه و پرمهر و سبزه
 گرم و طایر خوش و خوشی از خست و دست در دست و آتش و بی اختیار است خزان بحر
 حقایق عید و نرسد

قوسه نمیر ز امید دل بشکر لک خان --- ستغای ببدلی خاک رسد
 از قوت بقای خود در هر کجاست بهای فلانی هم از دست رفته است اگر آب طایر دم از جبین
 ساق و دست و دل است بنم صفت بیدار پر طایر نماید جبال از آزار سایه ها هر ساق و
 بواله از زوشت چمن نفس است دم از زین گیر به منجاست است از در آئینه اسلحه است
 صفا از اندیش این جهرت بوجهرت از خوار بولاست نرم جعفریت نما منعکس شده بیند
 از سحر و بهار تو چه آئینه دل و کاس آردی بر جبین رخس طالع نوسنی نمود و سوزان سخن
 حدود وزیر و جسیع اسبان با ترم خدمت طایر تو بر تو و کمر از جاست بواله کاف و
 تنگ بر میان بستند خانه زمین در ایخانه بر سر طایر تو طایر تو خالی میافتد تا
 به هم معالی نورانی عا کر فیروز به چمن گوی طایر تو شافت چمن در پیش بادی این
 مغرب و رنگ صفا این رنگ اختیار نمیشد دیدن استیاق بساط چو حلقه
 رکاب با پولی سر و دل از دست زیر از هر صند و عنان شیرین است بخت بقره و سپهر
 نفس جد و جاک طایر است به و صند و لک در هر صند و بواله بیخافیه ها در زیر دست
 متناجر بولان فتر لک ناری زبید آفر لک لک جام لک شیرین بدین خنایزه محسن
 بواله کاید و نعل و لوح تکلیف بر مرکب از صفا و بولک مولای دیدن چمن سم که
 بسخن جانر سخن و چمن نعل و نوسنی لک لک طایر تو پهلوانت محسوس ملازم لک لک لک
 این قسم طایع است بالاین همه لک لک لک لک لک لک لک لک لک لک لک لک لک
 فیضی نزل است چمن کاک پالک هم می طایر است طایر تو لک لک لک لک لک لک لک لک

از هر سمت التفات محروم ماندے ۵ با من نفسی اگر سپی پوزدے ۵ نه نسبتہ بنوز
رضت غور ربی ۵ رتبار دین انتظار قبر حرمی صورتی نمود حال زبان از اعتدال
این کرمست لایست تولاک لچتر لشر لای خدست نور شوه حال ۵ غلو ۵
قوت اعتدال ۵ تولا جانب کرمست در گذار ۵

منه - ۱۵ - حفاکه بکای محبت زنی تر نزل سلوه یافتہ و بنیان سولای تھوت
روی باہنہ ریم نہال تک جلال سبب آکن بجور بچن خبر رسیدہ جزای غنی
واقع بچ متعاقب آکن شوک طعنه و محنت کی روشنی تخلص است بصدع گروہ ۵
خبر ضعف روشنی صحت ۵ گزہ محبوب بکد گروہ ۵ مستندین روی حیران سلوہ
سلوان خبر جان دین لغو ۵ گزافیت بخدمت یافت سبب آکن بجوم درشت
سلوہ بر مرض دیدن لری در غایت صحت است و کارے در ہای کلفت و شدت
گردان سلوہ لراضی و تحمل لراضی منفرد در این بجات بجوی بدم و دن تقصیر نموہ
لا و طیفہ لاضما صی در غلظت فاحش بطری لاضما مرتب و مغر جوہ ۵ لے لکھ لاضما
طگ منگم رستی ۵ باراد جوہ گزوی در مان کوہ ۵ ای زانی ہر عیالہ ندم لعتد ۵
در گرائی بچون لعتد کھوہ ۵

رقعہ شاہ پیر محمد سلونی بجا المگیر یا دشاہ - ۱۴ - محتاج محبوب العزاسکم اللہ تعالی
تغیر لوصدہ ملاقات بزرگان روزگار یافت اگر گاہے بیگاہے در سلای ملاقات شو
در بارگت وللاکیم بالی نیا است کہ بے ظلم و چمن گرسنہ نوم میرانی سے کس نہ
چمن مرغیم لکھ پیا نی بکند و چمن مصیت میکم مہربانی می کند پس کریم پس
بانی پس -

رقعہ غریزے - ۱۶ - صاحبان دین لایم بالبر و بالی طرفہ محبتہ و طہات لدر
سلوہ خوبوہ آکب کی آتوہ بالی سخن خوبوہ لکب سیدہ طغیان آکب بالی

رقعہ منیر۔ ۲۔ حلاوت آتور چہ نہ بعضی آکن بحسب پیامے هنر باد بال کثرت
 آت نمایان سخن منیر چہ روزگرت در باین شہ فیضی ہر رسید و کثرت رنگدہر سل
 سل آب گرفتہ بر دلان شد و فخر نوعی جرأت نمود خفاست در دین شہر
 یک ہر روزہ اینچاست از فیض صحبت آکن آتور بخشی خود بہ اندر کوسہ
 قلندر گذشت کہ لب لعل چہ جیات بہ چمن خوبان در اے فیضی آت نامو
 برے لعل لعل ہاے طبیعت در دین سل لعل طغیانی سیلاب باد چو سفید کبی ہون آت
 آت نہ از خجرت گرے رطبانہ کھن نامر خیر صحت آکن پاک رطبانہ جگر نماید
 من لعل آب سلادت آتور آکنائی بہر مدد نامر رطبانہ بخش لعل نکستہ تر چہ چہ
 شہر لعل آب میلہ ۔

منہ۔ ۲۱۔ صحت فلان آب پانچ روزگرت در ضیا لک نامہر ان
 سر کشتہ سر کشتہ و صحت در کراوے کوگن دیو کشت آتورے در منی کسم
 نصیب دشمن بماند با لای جنبی ماند نہ نیروی حرکت اگر ایک گام میروم چنان
 سے پر لایم در تہ طے مکان حاصل کھن اوم و اگر اکلیم بر چار پائے جامیک کسم
 چنان سے اکلوم در صاحب طالع شد اوم سے جو من در ضعف خنک چو لہر شدہ اوم
 کسی در چھ سالہ در صورت بھما بہ بر اہل دلان ہیلاست در هنر ناسان
 سلوچہ در ضوت و در جلوت لجن یک ساحل و یک نفسی از منی صلوئے
 دست منید و صلوئے در رنگدہر صورت با شد طلعہ جلوتیہ نیرت سے من در جن
 وصال جا و دلانہ بہ نمر لعل جلوتیہ در میانہ ۔

رقعہ خلیفہ شاہ محمد سلوئے۔ ۲۲۔ سے آرزو دارم در خاک لقدم بہ
 توئی اے چشم سازم و بدم بہ کثرتیہ عقیدت خلیفہ طالب العلم و طالب
 آسمانہ ہفت دانہ دلہر کونانہ نیا من دلانہ بجا آوے بموقع بعضی صاریہ

[illegible][illegible]

منه افضل الشخان - ۲۶ - خلاصه صاف القولی والعماس سلمه الله
مؤید باب گوی نامه کنایه آله و اهل بیته در دفع شریک کمال مجامع انشراح
والاصلاح از کتاب ای مغرور مضنی هر چه در تئیه در باب سخن آفرین است گوی حرکت
ناگهانی از روی محو ظاهر و در تئیه در کتب مجامع و بعضی سعی در دفع نهی استند لیکن

و محویم ما بحرحه افلاک و موج امان مکنار به کار با لایق به پر دلاست و دریم ما به
 باطل و گاهی موفقی هوشی میخیزد با شد و نفوس امانت به خیار بخر امان از
 زمین جانم بیرون باشد و پیرستان است و ستان تصور غایب و محال از دست
 از زمین و زمین فریاد —

منه لعن تریرے — ۸ — موی است مملو ناله و نفوس شامه دیدن انتظار بر سر
 الفتانی منور خانه و جام چهرت انجام گوی میاید و لایق به بزم به رحمتی قیامت
 مملو خولی نماز برای است و عبادات به باطلات به یک کسی دیگر چه بد و نوبت
 زبانی میا صدمه از خاخر و هم فراموش به فریاد و حجب انتظار به باطل عالم
 خاصه تها و فلاح اسلام آگاه درین لایم پاس ناموسی صاحبیت درین لایم
 سرزین المیز و نیت مایه برای برکت و پاچه رده و خاخر فضل اینوی سلی
 شام حال حیرت مال اندر لایده با پاسکت چندی در بارگونی زندگانه خاخر
 بیرون لایم درت مغمم جماله و الاخره و خاصه و الاخره و نوبت زیارت
 کعبه شریفی نورانی و شکیبای طلوی شوکت رسید به حدیث زانی فرصت یک روز
 به خود تحصیل سعادت و منظور الطاف در مغمم رسیده اسرار شانه لاکم
 و افلاک و موج و با هیچ دانه و افلاک و موج به اختیار است بعقد این سوطی
 کسب در چش در زرق و برق در همه حال به به جا همین و مقرر است لایم ستان
 به همین برای لایم مغمم و با مشرک در زمین مملو وضعی کف اردو یا باللب نه لایم
 در افلاک کایه یا نیکه و اختار غایده و باقی مدت مملو در لایم و نیت سخن تفکر
 بی توئی و غیر مکان لایم و دگر و صاحب انا طالع برده و زهر کسمی برنگو و دگر
 لایم این واقعه بخر با به نیت و لایم نیت به لایم و چش و لایم و لایم
 گوشت شیر و پیکر و چای و لایم به لایم و نیت لایم و لایم و لایم و لایم

سموع و افند ربيع وضا اصغافرموه. بکتاب بحجت طراز منار کز دلانند
زلال چو کعبه رابع ارموه

[illegible]

منه لعنیرے - ۱۲ - ۵ جانان گوهر از من بدلیہ چه دیند ۶ کفر نام
من چو گوهری وحشی ربید ۶ دینو لا چنان استماع اقبال میر کی از نابغ ان خناس
تو کی لای بوسوی فر صرور الناسی در محاسن سرفراز سخنان پیر ۶ رزانی سلطان
و کلمات اللعینی از دفتر غیبیت و دعای بیخاک از لایان تیرا است از نفسیت و
بدلیات از لای صغای نرسو خیر رعایت غریب و عجیب مخصوص پیر از باب و فای
و اصحاب صدف و صفات غرور و حدیث است در سخنان ایام عرض بالا استماع و کلام
و قبل ایشان درهای مرستان دیم سال از خون خلافت طریقه باریت بلکه قطع و کلام
در ستر ۵ بر تخت نباید خاکی از لایان گویان کون ۶ بقول دکن منان
صفت است ملک مرستان کون ۶

منہ بعزیرے - ۱۳ - تا کی حالتی طاعتہ بامید و صالک
 سالانی سوزی درتے کچر و ناسال رو: مرفوع ضمیر نیر لکھہ بردگاہ کبرای الہی، بکلس

زبان چه اطمینان رتو —

منه لعن خیرت — ۱۸ — و الاضاحی این حرف نحو تکرار و تکرار حیوان فیت
 با و همچو این سخن را یک ساله درین لایم منصفه ظهور و منافست چه وجه تکرار است از
 مراد هات و اسم اعظم و تکرار این تساهل هر گشت و این چنین فسر لایم بسیار جید
 این در نسخ نویسنده که از حد متعارف و بیرونی در دسترس است از بنا و افعال دیگر است
 بر خاطر هم پسنداند که بحسب ظاهر در محاسن این لایم است و این لایم نیز در وایا
 در مظهر و در طوایب این لازم و ناگزیر است و باید و واضح ساختن و در ظاهر و در لایم که
 این اختیار است و لایم که در غیر از تفریح و بیسی طبعی است و در لایم که در لایم است
 چه قسم پسندید و همچو تمام این با کلمات صلاح و عیب است و درین مرتبه
 و لایم این در میان است و لایم که در میان است و لایم که در میان است و لایم که در میان است
 این است و لایم که در میان است و لایم که در میان است و لایم که در میان است

رقعه محمد اشرف جدا مسجد مولف — ۱۹ — عاقبت و عاقبت و عاقبت و عاقبت و عاقبت و عاقبت
 جا و دلائل و معانی بالقرآن و خاطر طایفه می میکند و در تمام اختیار و در تمام
 جان و لایم که در میان است و لایم که در میان است و لایم که در میان است و لایم که در میان است
 صحائف و در تمام لایم که در میان است و لایم که در میان است و لایم که در میان است و لایم که در میان است
 بر روی کار و در صورت و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان
 با و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان
 و لایم که در میان است و لایم که در میان است و لایم که در میان است و لایم که در میان است
 اگر نگارای صحیفه و لایم که در میان است و لایم که در میان است و لایم که در میان است
 انصاری و لایم که در میان است و لایم که در میان است و لایم که در میان است و لایم که در میان است
 اوقات فیضی است و لایم که در میان است و لایم که در میان است و لایم که در میان است

و لایم که در میان است

خداوند تعالی بفرموده و در هر دو خطه افلاک من فوات بهما برین سترمان
 در کار کن و با خدای منی که در هر دو خطه افلاک من فوات بهما برین سترمان
 به کام ملک کا جاب به برین آید که علی فزونی بدین جگر که روز بهما برین سترمان
 جان بخش حاصلت رسد لیکن تا بعد از این مثال و بر این طایفه افلاک من فوات بهما
 لا یحرف و درین سترمان که در هر دو خطه افلاک من فوات بهما برین سترمان
 چنان آید که کام ملک که در هر دو خطه افلاک من فوات بهما برین سترمان
 بعضی خدای در هر دو خطه افلاک من فوات بهما برین سترمان
 حال در هر دو خطه افلاک من فوات بهما برین سترمان
 درین طایفه افلاک من فوات بهما برین سترمان

[illegible]

بقربانست خرم گوی فراخوشی به هر حال اینست که بنده گذشته نکرده مقتضای
مروت و انصاف است هرگز که انتقام بدنی بمیان آورده من را برادران طوطی
میرت سامان همواره نیست به درباری و نوشته بود آنجا که نیست به آرزوی
درگزشت نال انصاف است به زبانه چو زبانه چو زبانه که لطف بسیار طبع داورم در کم می بینم
افسوس بالقرائن مکرر لاف و طعنه طبع بد

منه به جویست راسه منشی - ۳۳ - موافق صاحب کم بالقرائن سلامت
هر چند در دین شایسته است بنایه حدیث در این از احوال شرح و بیان
نخورد و طوطی این بار با صومیت انتظار در دم سرزنش کنم در برابر دین و عصبه
ظهور می نشانند و این بار در بخت و شاک خنجر کی گران بنیاد به هرگز نفوس
ای جان کز دلو طبع بد - این بار در دین من عصبه ممکن گران به نابد
این بار در اقامت در باغ و گنج در دین و باغی شدن طوطی که وجه بستند و بی خطای
از قفسه آید اگر است و طوطی در کت جیست بنابر دین تصالیع من و نوشته شکر است
کم بیاد به خود بخواند و در دین و باغی شدن طوطی که وجه بستند و بی خطای
صاحب ای فراخوشی بناسند به چو با صومیت و شکی دینک میماند به بیاد
از آگاهی یک میماند به باغی و شاک در دین لایم که در دین و شاک غالب در
نا حال از شاک و طوطی شد و بنابر دین و شاک بناسند به بیاد چه بر گناه
خون و قوی بناسند -

منه به عبد الستار نوشته - ۳۴ - موافق صاحب بیاد کم بالقرائن سلامت
هر چند در دین شایسته است بنایه حدیث در این از احوال شرح و بیان
نخورد و طوطی این بار با صومیت انتظار در دم سرزنش کنم در برابر دین و عصبه
ظهور می نشانند و این بار در بخت و شاک خنجر کی گران بنیاد به هرگز نفوس
ای جان کز دلو طبع بد - این بار در دین من عصبه ممکن گران به نابد
این بار در اقامت در باغ و گنج در دین و باغی شدن طوطی که وجه بستند و بی خطای
از قفسه آید اگر است و طوطی در کت جیست بنابر دین تصالیع من و نوشته شکر است
کم بیاد به خود بخواند و در دین و باغی شدن طوطی که وجه بستند و بی خطای
صاحب ای فراخوشی بناسند به چو با صومیت و شکی دینک میماند به بیاد
از آگاهی یک میماند به باغی و شاک در دین لایم که در دین و شاک غالب در
نا حال از شاک و طوطی شد و بنابر دین و شاک بناسند به بیاد چه بر گناه
خون و قوی بناسند -

بیشترت بصورت درین دو عالم حریفی و خروشن ناکزیرا کت و طلبی پیام و نام
در بدنی روح ادنی در دلیان ناطقین بالذکر پسندیدید و دلپذیر و خیر برین که
درین فصل حرکت و تفصیل هر کس در دو عالم بلک و نظیر نیست بصورت نقدان
این بهر نعمت سبب فریاد دغان امیر گرو و همین در ضمن پیام و معانی
فکری زامه های آگاهیه و احکام توحید و تفصیل او و تکرار تذکر او و دلای این
لحظه صفات ماندگار بلک و طلبی رکت بی اختیار حرکت توحید فریاد دغان پس
اگر باطنها کله بالا فریاد سرخس و عیال و هم جایست و هم از همین دلاست که درین
تکرار و تپش گیرم تا موقع نه الله الله بر زان که در باطن دغان از حرکت یک کوه
من کوه بر چه رضای او در گرداخت ۵ خرم و ملو و ملو معلوم نیست ۵ و
یا صانع اعظم عالم ۵

رقعه قزلباش خان ۳۳ - ۳۴ - هر یازده روز در دلیان مخلصان سلامت ۵
دری که آید مرتب تا فان نسیم برین ۵ فاصد چاکر نزلد بالصبای مخلصان ۵
و سیریت در توتای دین انتظار یعنی معاضه آن گویای توفیق در دلیان
در ستاد و توتای با وجود اکثر موم این دلیان که در دلیان خجید و عین
جزنک اطراف دلیان ۵ مالک بنامه نیز فریاد دغان ۵ دلیان بهر دید
مالک دلیان ۵ بهر حال اگر گاه گاه به بنامه و پیام خورسندی متنافا
حاصل بلک و خجایی دلیان ۵

ایزد و خجش رسا ۳۳ - ۳۴ - لب دلیان در دلیان تذکر در دلیان زامه تا
چون نسیم و خجید دلیان ۵ دلیان است بزبان مملوک و نسیم بهر دلیان
زبان دلیان مکان سرخس و نسیم بهر دلیان و غیرت از دلیان که در دلیان
در گشت و خجید بالید امان ۵ بانی دلیان بهر دلیان چمن خامی حضرت خجی است و خجید

بأن فیخران زریده نے اپنے تمام تختی اور دیوانہ کیست نامہ برسلو گئے ہیں
وہیں امیرالابرار آئے نہ وہ میں ان میں سے اس کے رسم کو بے قلم
از خود لکھ دیتا ہوں۔

رقعه یوسفی بجز نیرے - ۸ - ۷ - بعض نامہ جہ لبرایہ خویش طوایم حرر بہ کمال
الحق تو بایک طوایم خود گزرده سال و کلمات تفصیری میر ہو نظری ملاحظہ خاطر
عاطف کہ چہ تخفیف تصدیق الی حسن الخلق صدقات دروہای حق ایمانہ بدارت
اصناف محبت میلان و لای بیجانہ تعالیٰ السلام کہ نہ درین دست ردی
طریقہ اضلاعی مخیر نہی و حقانی تو بہ از صورت و حال و سہ کجاست
سال منتظر نگشتہ کہ بہنہ ٹھوہ کی دروکار آکھوت بہ مگر کہ لکھوت
زارا کہ است زبات بہ

[illegible]

حضرت سید ابی طالبی خاطر پنج خورند لقب لم آید امید در خاتم دیرینه با تقویم
پایه خیال گرفت هم برین ملک با صراحت عیان ز باجیات همچون رمان
نیکو بخانی خاطر مکنین بخله این لاجو آگاه غم آنوز بلبس و بلبس شمع افسوز
کمال است گمانی ملین و اقبال و چنین فضا و کمال انصاف بخانی روزگار پاک
بر بوالعبد —

موسوی خان که از صوبه بهار بمیرزا عبد اللطیف -- ۱۰ -- میرزا صاحب
صاحب پرستان و فرمان فرمای اتیم طمردستان ای لنگه خاخر حسن کویش
عند لیپان خولان رسیده سلب بگر است بهار و فضا آرد بکماله اگر از جرم برسی
لجرام بیت اللزین دیر جری فریاد بر طایفه ای حاجیان کعبه طمردستان بولایه و صفا
گوهر طایفه بر پاک تعقی بر جرح از راه شناسد و لایا حلاوت در جبارش بر آفتاب بیلی طمرد
از گیاره فریاد که با بر طاعت هانی بلندش اگر چنین ملک عیب پیشی امان نظر است
گه جو طبعی در نرس جان دقیقه رسی رنگینی الفا طمردستان چنین بر باری
در لرضه ای شگفتن گام کویش میگردم تخمین فریاد است گلرسته بند بر جسی
تدریسی خود رواج و فطرت لایا طبعات لایا این چنین در وقت لایا جلدی
هر بر گرسنه چنان نعمت دیر لرضه و شکبه فرستار است بر فقه الفانی نیکو بخانی
بیجا و طمردستان لایا کاسه در یون چنین بر باری و شکبه جفا گشتن
کشتن در وقت و سخاک ۵ چنین لایا بر باری شکبه منما ۵ حرف کنوب
مکن کاخ و طمردستان لایا اگر از طمردستان صوبت لایا بر باری بر گام و سخاک
لایا در وقت لایا کاسه با شمع و اگر در صفا نایای طمردستان لایا در بقطره و شمع
صدا خوان که با شمع قوت و حاقه در میان فرسنگهای خفتی چنین زبانی لایا و سخاک
و کماله ز طمردستان زنی بر باری پا در گام فطرت با لایا و شمع لایا و شمع لایا

کامی شے اولاً تجاوز الامر العکسی الی ضد مترجم کرت وچنی صبی درجہ ابن محسن
نامتہای بامید لکن الزی نصی حکایت القولان لرا وکالی حال متبهم چمن حالت خیر
روز ونبه غرت ماه مبارک رمضان است اگر گویا هستی نفیسم بان فی منزله تنباه کنم
صرفه کامیای قلمیها در کت و السلام —

رقعه جدا مسجد مولف به راے نیلنٹھه — ۱۱ — سه چہ چہ چہ چہ
کمران کمال نورسم خبری اردو زسیم عبد الحی بن ام جان لکڑے رسد
نامہ انبساط اور فخر و پام سخته آغاز حضرت لجام در عین لکڑی و کشتن بلن
روح پیما لکڑی انظار آئینه اس بار لکڑی و کوشی بر لکڑی مقدم فاصد مالین تعاصد
خرش لکڑی لکڑی سربا لکڑی و نبی خلاصه لوح آفرینی مجبان حال در ستان
استعمار پر پوسه خط لکڑی لکڑی حال و ام لکڑی عقیقه کفی مطالع لکڑی لکڑی
در لکڑی اخبار لکڑی لکڑی لکڑی و شاکا سے بخشد و فخر لکڑی لکڑی لکڑی لکڑی
لکڑی لکڑی و فخر لکڑی لکڑی لکڑی لکڑی لکڑی لکڑی لکڑی لکڑی لکڑی لکڑی
چہ لکڑی لکڑی لکڑی لکڑی لکڑی لکڑی لکڑی لکڑی لکڑی لکڑی لکڑی لکڑی لکڑی
زبان لکڑی لکڑی لکڑی لکڑی لکڑی لکڑی لکڑی لکڑی لکڑی لکڑی لکڑی لکڑی لکڑی
و لکڑی لکڑی لکڑی لکڑی لکڑی لکڑی لکڑی لکڑی لکڑی لکڑی لکڑی لکڑی لکڑی
اجناسی و لکڑی لکڑی لکڑی لکڑی لکڑی لکڑی لکڑی لکڑی لکڑی لکڑی لکڑی لکڑی لکڑی
رشدی زان لکڑی لکڑی لکڑی لکڑی لکڑی لکڑی لکڑی لکڑی لکڑی لکڑی لکڑی لکڑی لکڑی
لکڑی لکڑی لکڑی لکڑی لکڑی لکڑی لکڑی لکڑی لکڑی لکڑی لکڑی لکڑی لکڑی
در لکڑی لکڑی لکڑی لکڑی لکڑی لکڑی لکڑی لکڑی لکڑی لکڑی لکڑی لکڑی لکڑی
واللہ لکڑی لکڑی لکڑی لکڑی لکڑی لکڑی لکڑی لکڑی لکڑی لکڑی لکڑی لکڑی لکڑی
سی لکڑی لکڑی لکڑی لکڑی لکڑی لکڑی لکڑی لکڑی لکڑی لکڑی لکڑی لکڑی لکڑی

[illegible]

لَا تَبْتَغِ الْأَمْوَالَ وَالْأَوْلَادَ الْمَطْلُوبَ الْكَافِيَ الْفُلَانُ كُنْتُ هـ السَّيِّئُ وَكَفْنَا بِنْدَ قَدِيرٍ هـ
بِوَسِيلَةِ مَنْ طُفِفَ كُنْتُ بَخِيمٍ هـ الْعَاقِبَةُ الْعَاقِبَةُ —

[illegible]

رفعه منه — چمن آسوی دایمی آفرین بر سبزه کافک بویا سینی
صبح و لاله سنی و ترسی از چشم آسوی جادو خورشید و گلبن در است و اقبال
گلبن عظمی و اقبال جبار القدر عظیم لای علی منزلت رفیع الکمان
مهریانی مخلصان سحرناست آفرین گوناگون غایت رفیوی و غایت بهواری و گاهار
الطاف سرمدی همیشه بهار دل و دلجو در هر حال به ناز و محبت التیام و کمال نظر
سلام مشک الحجام نصیر خورشید و غیر درستی مبارک و ناز و رنگین نامه هر از مشک
آب و رنگین فخری کمال بر خورشید و در گشته ترین زانی حلال در بخش بهار دل و دلجو
در رنگین آسوی چمن گلشنی بخند و بنام لایو محبت نامه هر از طوطی بلبل عشق
شهری که در داغ و غایتی بخوان از گاهار سبوی التفات مطهره نامه آسوی
فاصله حوض حرفی جمله سحر و آفتاب لطف نه نامه بلکه جاف نامه به منب لای و طرح
جبار است و دلک نامید و انصاف عالی روح بخش کند لای این به خوشتر نامه
نگارن سحر و لای و ناز در میان روزگار سربانی خاطر از نوبت و گاهار است
و اگر مخرج دل اندر و گیسوی نخلی از دلانی آفرین جوار است به لای کند بهر نوع و طرح
تنهایی — فاصل در سید و اخلاص عظمی نام — در چینی نامه و شربت
نامه ختی — این نامه است بلکه میهنه باغبان به چید در چمن و غایت و چید در چمن
هرگز نوبت رنگی بهر باغ و هر — زمین سنی و صید سبزه شکیب زلف
سبزه نخله است به چید و خورشید — به چمن دانی بسته دانی پر از سخن
عنبر و گلستان چون که خورشید — بر سبزه تر و گل سبزه خند زنی
نسب بری گرفته سبزه برگ — گلچهره به لای و جود و شکر
جلو طوسی چمن صفحه و خند و گلبرگ چمن در گلبن رنگین خیالی آسوی
آسوی — ترنم بهر موزون چید و دیا و بر خامه بلبل آسوی سبزه و بسته

مؤمنان صحت و اساسی سالمت در طمانی مانی قلندر را بنا بر چه توچه دلی روزی
نیمت هر استعدای عافیت که من نسخه کمال است از درگاه صمدیت بخاطر لایزال که در
رسم و عادت را بر سر ماضی و لاغیر قضیه می رود در این عصری که من مکی طمانت
و چه از منور که مطالع و قیمة کریمه از موجب و کماله روحانی نفس الامری بود که آرزو مند
ازین منتهام را که همانی لایزال بود و چه از من نصرت کماله درین بیماری هر عافیت که من
صورتی منویمت بعضی امور برین بگاه خاطر می اساسی بر ظهور دلجو از کماله که من می رود
از تقای آن که من خود را که من می رود و من می رود که من می رود و من می رود
من می رود و من می رود ازین منویمت که من می رود و من می رود که من می رود
بنا بر آن که در یک مانی از این که من می رود و من می رود که من می رود
نسبت به من که از این بگفته باشند و این که من می رود و من می رود که من می رود
خویش می بیند که من می رود و من می رود که من می رود و من می رود
کنیز ازین بگوید که من می رود و من می رود که من می رود و من می رود
تکیه بر این که من می رود و من می رود که من می رود و من می رود
جامعه و ملک عصری که من می رود و من می رود که من می رود و من می رود
فعلی و طبعی که من می رود و من می رود که من می رود و من می رود

رقعه مننه - در مقامی که من می رود و من می رود که من می رود و من می رود
از این که من می رود و من می رود که من می رود و من می رود
رافضت پناه هستی در نگاه تو حاتم که من می رود و من می رود که من می رود
که من می رود و من می رود که من می رود و من می رود که من می رود
رسید و فیضی که من می رود و من می رود که من می رود و من می رود
در این که من می رود و من می رود که من می رود و من می رود که من می رود

[illegible][illegible]

کام زبانی جالت برکت نشد و الله تعالی در آنکه فرصت برهنوی تو بنی
 بهر طرف بر روی کی از کس و انسان روانی ساقی سوگند بجای تو در کرجانی طبعی
 کنت نیز بوی نور طبعی سازم اگر از نامه از خط این زبان من دبیر و نوی ساقی
 جای سخن نیست از آنکه تو جوهر رشتنای در بن خط با قوت رسم نسخ کند ملک به اسم
 کجمن جوهر بر سر است و بی بی بهار طبع در بن خط بجای کنت گنجی خوشم بجای بر آلود
 ساختی جوهر بختی نوکی اگر همه زبان تو نام تعلیمی حرف زده سخن ز کنت در خط این
 شکسته نیالسته رفاه تعلیمی جوهر خامه سکه در بیانی چو نگرم به نامه از سرم
 مکتوب در خط و نوی این سخن زندگانی سکه به بهر دلو کنت از بیضی از این
 بهر دلو درهای بر روز دلو به بر زبان یعنی از دلو لا لبس از حکمت لغوی منظور است
 مندرج در ساقی کنت از خوشم در طرح هوای حکمت در دست از در میانی بال

رقعه - ۹ - حکیم حقیر کنت بحکم به حکمت لای سکه بعین بخاین منظور لغز
 به بیانی گویا از زندگانی خضر با بدنا شرح از و مددی صحبت جای بخانی کنت سچ روزگار و
 تیره قصه گویند باید هم در سکه به نازگون تو نوم دستان طراز در خوشترین
 ساعت در بهترین اوقات نور دل روی به مالان معاجز یعنی به نامه
 جان فروز در هر طبعی به کنت این روح آب حیات در شفا بخانی به مالک کنت
 بهجوری از عجز از عجز بکار بود چمن منور سچی طبع در داغ ساقی و خجسته نگاشته
 ملک کنت طراز شد بهر بعضی از نور زبانی سیه کار قلم در خط ساقی نماند چون
 طیار سچی بهای بیجا مکن در آنکه الله تعالی از نور سیه کاری خود تر کنت در خط و خط
 به یک خط نگاشته آبروی دریا به روح در دو چشم کم در حباب به انسان
 نفس در این طوطی به نام چه از نور رسیده از جن دین سکه در نازی به طبع
 مخالف انسان را تعبیر است نفسی با کلام نفوس کار از عهده طبع ملک ساخته شد

دست چپم درسته نوزد کن عیدم در کوسه که در کوسه سازم نه است
 بغیر و بدی لا یزول و نه نیست به مقام تریم صبح در نیم نکتست کمال طبع فخر و الا لا
 بگفتن آرد و فاصد و مبارقا و فخر کتب کن سخن طراکاتی و میانی و لا شگفتی بخانی
 خاویز و صحنه سخن در کله چارچین در کوسه فیض رشحات قلم نکتست رسم بیان
 مضامین اللطاف در پذیرفته است در بیان سخن در غنیمت کلام و دروغ و لا نگر خنید
 نه ناطق و بارک ملا و دست طوطی بر سوطی کوسه فیض هالی سیراب بر بروج
 آب جبارت و بیوی نوز و زلفی از کله و عذبت بر کوسه غنیمت شکرین
 بدین نکتست بگیم و زبانی در جانی سخن نیست به جینی خوشی طرادت
 بهر نکتست به

منه - ۱۴ - نوزد جنت یعنی نامه هرگز کن یا گویا چمن کاف و زوفا نیست
 بر وید و ستانان و لا و خنیا نکتست و علاج غنیمت کلامی بهر کلامی که
 خاویز و صحنه سخن در کله چارچین در کوسه فیض رشحات قلم نکتست رسم بیان
 مضامین اللطاف در پذیرفته است در بیان سخن در غنیمت کلام و دروغ و لا نگر خنید
 نه ناطق و بارک ملا و دست طوطی بر سوطی کوسه فیض هالی سیراب بر بروج
 آب جبارت و بیوی نوز و زلفی از کله و عذبت بر کوسه غنیمت شکرین
 بدین نکتست بگیم و زبانی در جانی سخن نیست به جینی خوشی طرادت
 بهر نکتست به

منه - ۱۵ - نسخه علاج بیمار روح و کلام و دست طوطی بر سوطی کوسه فیض هالی سیراب بر بروج
 آب جبارت و بیوی نوز و زلفی از کله و عذبت بر کوسه غنیمت شکرین
 بدین نکتست بگیم و زبانی در جانی سخن نیست به جینی خوشی طرادت
 بهر نکتست به

درست بر سرش گشت مریای ط بطحا و طحا گویا ط از خون و اندوه مستی که هر نوع
خاطر گشت بیارگاه ظهور آردون در لایق منربان روزگار و نگارین زبانان جرب گفتار
مخرب بگشت ازین نفع صحت فرموده کرد ط لایق اصی سرگشت است
خوب که بیکان دلاور

منته به گویند در اے - ۱۸ - ط نامه آردو فاصد و حرفی جمله سحر
لی غلطی گفتیم چه نامه بلکه جازم نامه ط خاطر جلالت و ط بیان از لک و ب جملات مهابوت
و ک ای بی الله مفارقت است که کس در اصول اسب فرزند لجه آگمان چمن خورشید بایان
م فرمود ط خدمت کشید و درین سال منور است و ناظر ط ملواناظم قلم و در ط
سوابقه ک ط بچمن انبساط و عزت گویا صیغه کت فرزند از بخت دلانی شمع مصلحت نیست
است گویم و یائمی ط واسطه انعقد در ب نایائی و سکه ای لبروی بانی های طرازند
کسوت مکرخان مبابی نه سرست جویده محبت و اذلالی منتخب بحسب وجه صراحتی افضا
نوزید ط قوت عینک و چشم مروت در سگاستانی افضال و در چمن دے گزیده نبال
بوسنای اقبال و خجسته بلند و خیز از جوید و طایور است ط طلعتی سعالی شیم
خونو آبی مستری ایما و جبین خورشید اقرار شرفی حبیب فاصد و خنده مفا
چهره آفرز گشته حشرت ط بلند آواز ط ساختن و سالالتر و صلا ط عام در ط
 ط و خاطر خطیر گزشت را نوبه ای بایکجه های فرزند ط فلقه ط لک و خورین و جلال
لطیفه لب لب لب لب ط لایق ط بوسی خنای ممکن نقاب برین آرد کامر گزشت
نامه از شیم کنی ط از گزیریان و الی الفاظ و مضامین ط استعمال کردیم ط مصلحت
در ط آرد و اذلال ط زمره بای ط مجید ط هست ط بطرف کت بهار
فیض بولین ط از استیلا ط بلوچ استیانی و منای ط آرد و فرجه ط نوبه ط خطه خال
گفتی در ط مصلحت غیرت ط در ط مصلحت ط گری کت ط بیانی ط مصلحت ط

نیاید و بهتبار نزد آید دریا بهشت بهیچ کجوه سرگزشت گریه از نگران بابا شریف
از زبان ما حرف آید نباید به سبحان الله در حرم نصاب در خجسته محرم نبی دولت
منزله کنی نامه و پیغام گشت از نخب و مقدر ایام و حج علمی ظهور و زحمت اهل
سلطان و فانی بار بخت خرمات ای بختان در هرگز گشت به نهال
سلطانای قلم به

منه - ۱۹ - چمن برای معنی نهال در این دو کلام هر دو برای صلیقه اقبال
نضارت از برای برستان از نصاب آید و ناسر یک فنون معانی از در حرم حرم
طراح نگار خانه طاقی و صفت و بهیچ مطلع اهل اخلاق حسن و چمن بکار آمدن استایل فنون
گوهر موی مخفی از حرم حرم سیاه فیض از در حرم حرم هر طرف در دکان از منتهی دلاله
طرح سب در یادگان مصر در اصفان و صیگاه خالصان شوقی و خولان اهل باره از جو بار
افصال خونی بر سر طراوت و بارور و خالص کونی طاس و کله سینه ریاحین و اهل اصفان
افصال و نیاز مندی بر صیح و برشته اجابت هر سه بنیاد معنی معنی معنی
امین طاهر لکونیک مدعی گلبره گلری از اصفان نامه فیوض خیرین و عالی صحیفه
سرایه صلیح کنی در شفا صیح که بهار طاس اصفان طراوت در درستان در سب
سعاله فیوض از لحن خیرین معالی آسود طراوت فیض در حرم حرم آدو و امین طاس
سلطان ایام در دلو طاس و خاصیت در حرم حرم بر گرفته بریزن کر
و پاسبان گنار و گنار و سوس و سوس در آفتاب و خویشتن و نفع که این
دو مانت و لویه و خلیگ گاه به آوری بهر و لویه بهر

منه بقاضی اسد الله - ۲۰ - نگارین نامه خطی سر نوشت امین طاس و صلیح
سفید صلیح طاس و لکونیک و سوس ایام و معانی طراوت از در حرم حرم
مبانی و نوا صیه نصاب و کمال مطلع در دستان فنون و نصاب هنگامه آسای صحبت

فروغ از بخت کجاست از غبار استخفاف رخ برالسنوخته صفای بختی و ضیاء آسمان
خاطر در دین گویا در طایفه غریبی که در صفا صفت است از باج جانی مکرر مانده اما حاتم
از صاف و ظهور آثار محبت در پیش دیده حقیقت بی جلوه گری نموده همبستر
هم نوئی تر نیز میسر میسر از امثال و انوار و نور و غیر از صفای و کار آگاهی و
مراعات حفظ الغیب که در سیرت محبت و اهل بیت درون قیام و خفا و طریقه
از کی صحنه معنی پیوسته است و حسن الدلیلی که در کف و کت پدید است و عاقلین
نسبت و خطایین ملائمت در تضاد و تضاد و تضاد و تضاد

مسند سخنان کرامت نشان شکر الله خان — ۲۱ — در وجه ملک لاله و ملک
و سینه باری جاد و دلی اسفراز نامه که کرامت است و کجاست از دو ضیاء
که کرامت هر چه جلالت و عظمت نور سید لوح و کرامت و حشمت بلند است و عاقل
افضال دلدار از تیر اقبال صبیحی منبتی نسخه محارم اطلاق بخوار است و نای چشم
آفاق از زینک سلیم خلق نافه با نالی شکر در صحنه لطف اعیان از کاخ
حسام بودی کاس که انداخته شد و لیکن منبع لای لاله بختی متمایل است و غنی فرد
در امتیاز که عین بختی و بیابان روزانه که بیاض از انوار و نور و ضیاء و ضیاء
اقبال نموده افتخار آوازه عالمت پر گویا در وفق صنوف ملک و در صحنه
حبیب از زینک سلیم که کاس لعل و طبع و روحانی صحنه ملک و در کرامت
این عاقل جان پرورد لطافتی بیاضی است و از دست این سر پا عقیبت در دین از جز
نات رفق جان چاکر و غیر از دست بر دلتی در حاجت باید که لطف تو بهر سخن
گفت که در چهار کاس و گویا که در دست است و شوقی در دست و در دست
خود که کرامت و کجاست از زینک سلیم که در دست است و در دست است و در دست
ای بهر جان عبارت است از کرامت و کجاست از زینک سلیم که در دست است و در دست

شتر اینتر گویای لطیفه محبت پذیرد خورشید روح در وقت محبت از آن قلندر خود قسم قسم
 صحبت رستم اقبال و احاطه بر وقت بابل امن و دهانی منقبت از این چنین ملامت
 در لعل و لاله زاپایه اخلاص و امانت خانی مهر بانی عالمانی در دهان مایه که از
 بیتابی شوق برسد است اضطرار و دلخوشی انتظار است که بگویم چه کفر و عداوت است
 تناسل است رفته در جو آلود و آلودگی سیمایه تعصب و کبر است بهادر است از سزائی
 گرفت و خفته مراد بگوئی که سنگین است ای وقت خوشی و وقت مانوشی کموی
 لذت و در دوزخه لایب طحا و گران در محبت است میخالی است در رفته شوقی در دست
 در بدایه آلودگی نماید و صحبت و اتحاد و دهم است انکاس پذیر صور باری دلایر و توانا
 خاطر فیضی ظاهر است نورانی از محبت یگانگی است و بار است همچون است
 و کمال الجمال و صدارت ملک درین است که بهر یاب خود صدمه میریزد غلط
 منته نه جانی مشتاقان باشند

منه - ۲۵ - نام است شوق درون هر که می سازم رقم می طبع در دست
 من بعضی قسم از اضطرار است هر چند در لفظ و معنی گوید و لب هرستان عبارت
 است و هر نوعی تعلبات است بلا حرج استنباتی و البته عابر فلک است از دست و در اضطرار
 است که بر فراز است دلای قلندر است و در دست و نفس شمار به با جوت است که یگانگی
 در دگر سر هم نه باطن نگار در زین ملک تخم محبت کار جانی چنین خاطر استگار چه
 گلر خان هستی است که این است در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست
 یک گمان است که استگار صاحب و دهم بانی نیاز من است که حقیقت است شعار و در حال
 و در به جا است و حمایت پر در دگر است حال روزگار خجسته آرایان است نزد
 بهر صفت بیان است طایفه و نایان است در قلندر است که بهر من است که با جوت است
 بر دست است و در نایان است که از نایان است بهر من است که با جوت است

اصابع در دلاوی —

موسوی بخان در جواب نواب روح الله خان — ۳۱۳ — بزرگ طلبند شرفی بر عرض
 دجای اولم و طاعت لایق بر او رسد خاویستی است در رسته بان لاجای آتشی نیست
 و حیرت خیز بر سر لفظ طاعت حیران شدت بود و لعلات خفته بر در آتشی است در طاعت
 و جوی لایق است و لایق نیست بخت از آن خاسته حیرت و لعلات طاعت لایق است و لایق نیست
 لایق نیست در پیش منم نصیری است لایق نیست در آن لایق نیست در آن لایق نیست
 بر دل او و نصیر بر من راست کردی بجا طایف او است که بایست
 بر آن خاطر او اگر کنم به لطفهای آتشی است خالک نیست تاج سرم به و لایق است
 علی الاطلاق —

لموقعه از طرف راست و کفنی رام بقبر لباش خان — ۳۱۴ — خطرات لایق
 طاعت و بدست استانی در یک کجایه شایسته و لایق است یعنی نگارین محققه بلایه بر طاعت و قوم
 و تمام طاعت در تمام خالصه طاعت لایق است و لایق است و لایق است و لایق است
 از حد لایق و لایق طاعت لایق است و لایق است و لایق است و لایق است
 اسرار است و لایق است و لایق است و لایق است و لایق است و لایق است
 و لایق است و لایق است و لایق است و لایق است و لایق است و لایق است
 جان لایق است و لایق است و لایق است و لایق است و لایق است و لایق است
 سیمو به لایق است و لایق است و لایق است و لایق است و لایق است و لایق است
 طریقه است و لایق است و لایق است و لایق است و لایق است و لایق است
 و لایق است و لایق است و لایق است و لایق است و لایق است و لایق است
 از مطلع لایق است و لایق است و لایق است و لایق است و لایق است و لایق است
 یا نه تو به لایق است و لایق است و لایق است و لایق است و لایق است و لایق است

در از حرمه ارضه اینست جهان جهان است طاعت و نیکو کردن یافت و اگر بیاض بنی است
 سلطان سپید صبح طلوع صد آفتاب عالم بجا از فرخ کفایت مهر آفتاب ترش
 عالم عالم زانکه کدورت و غم صبر ظلمت شب درخت لاری عدم شناخت
 نفس ملهم فطره حرفش در حزل مبدع خط کفش در بیت بزمی است عجب
 دل بخوار و دلخواه به تر دل جلالت در حال جاگیر و نیک توجه در لجام مدام
 ضریع در انجام مورث افلاح مسرت گنج بخت نکر از غم حاصله فلک بختدار
 عبد القیوم خان بهیله قویب خدمت تصور امان دولت مدام به جرات طاعت عاقبت
 مبتلای است از طوبی گویان دلایم به الطیاف از نور حق دست آفتاب از فرخ بخت دار
 حوزت بهت باین سرست هفت کوه از منتظران به جوار کعبه طاعت راند صبر و ایجاب
 اگر چه دیاب اجابت و دیات جاگیر نیز ننگه دلگشا است یافت بوی الیه لیر اجازت
 بکوه فرخ عبرت اجابت شناخت در کباب بار و بخت در کباب بخت و به بخت
 مذکور نگارشی نمود بر دق محلات بلی نایده مغرور گویان به مولی زان طد کباب و بخت
 برساند طالب به بخت مذکور محلاتی ترش به بخت کوه زیاده بخون چه برنگاه او
 لموقعه از طرف میر فضل الله خان قهر لباش خان - ۴۲ - خلاصه
 به بیان کرم سرایان در طاعت سلامت اوقات نامه بخت است کوه در بخت صبر که است
 استیانت حاصلت به جمعیت بنجر یک تن به الطاف الی الکاف به فضات کار ساز
 این ترش به بخت جلالت کوه کافین سینه سرگرم است تعالی بخت و به بخت
 اندوه ترش و به بخت به بخت به بخت و به بخت الیه هر چه کیده به بخت به بخت
 زانی الی بخت به بخت به بخت به بخت به بخت به بخت به بخت به بخت به بخت
 از بخت به بخت به بخت به بخت به بخت به بخت به بخت به بخت به بخت به بخت
 شعبه بخت به بخت به بخت به بخت به بخت به بخت به بخت به بخت به بخت به بخت

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

[illegible]

صاحب طبعان اگر اوصاف تنگ لوب نمی بود یا رسالت بر این غیب نبود و سرخ روی گوی
دار از انفعال بجای بی اثری از روانه لاف در مقام بلند است هر چه در این است و گمان بر سر صفت
لیکن نه نظر بر عیب پوشیدهای خدا لیکن دلالت بر تنگ لوب است این شعر را به بزرگ است نه خجسته و نه خجسته
با صلاح باطن عبارت تو چه خجسته نه خجسته

جمنالال - ۵۵ - در حالتی که از غیب هر چه در دل مغلوب خجسته و نه خجسته
گاه است متعبد به بیائی دل از اخلافت از صورت و گامی موی صفت آسمانی صفت کانی که در غیب
هر قطره غایت نامه نای تو را هر چه در این کلام معنی نظام نامه از این بیان که خدا در این جلوس
سبب لوبیائی معنی غیر از لوبیائی که در این لوبیائی که در این لوبیائی که در این لوبیائی که در این
کرم تر از لوبیائی که در این لوبیائی که در این لوبیائی که در این لوبیائی که در این لوبیائی که در این
صورت که در این لوبیائی که در این لوبیائی که در این لوبیائی که در این لوبیائی که در این لوبیائی که در این
مصاص و الفلاح الم بر آید سبحان الله عجیب نامه در دفع سحر قطره و در این لوبیائی که در این لوبیائی که در این
مصر الم ضرورت بدین صفت ای مومنی سینما دار اوصای ملک العجب از عسوی لوبیائی که در این
اگر در این لوبیائی که در این لوبیائی که در این لوبیائی که در این لوبیائی که در این لوبیائی که در این
بر این لوبیائی که در این لوبیائی که در این لوبیائی که در این لوبیائی که در این لوبیائی که در این لوبیائی که در این
بلست به خصیص تمام ای کور است خاطر در این لوبیائی که در این لوبیائی که در این لوبیائی که در این
و حرکات در این لوبیائی که در این لوبیائی که در این لوبیائی که در این لوبیائی که در این لوبیائی که در این
امثال در این لوبیائی که در این لوبیائی که در این لوبیائی که در این لوبیائی که در این لوبیائی که در این لوبیائی که در این
و جو یار و یار از لوبیائی که در این لوبیائی که در این لوبیائی که در این لوبیائی که در این لوبیائی که در این لوبیائی که در این
به حال فلاسخی طاهر ملک در این لوبیائی که در این لوبیائی که در این لوبیائی که در این لوبیائی که در این لوبیائی که در این
سبب همین قدر کم که در این لوبیائی که در این لوبیائی که در این لوبیائی که در این لوبیائی که در این لوبیائی که در این

ستم یار خان - ۵۶ - مصرع بر حسب طالع غیب دامن و لا اله الا انت گوی و در این لوبیائی که در این

شربت سحر است ضیاء افلاک آینه جلالت نامزد است بهت لبروی مرصعینای مخمب و دلکین
 از قشای باله خولای در خط خب بار و خطای سلخ راکوب گران در سید و ط
 استیانی نزل سلو از اسبلا در انتظار چمن زلف بوی میانان بیچ و تاب مودت بی قی
 سحر بران نقطه سحر در چشم جاحل و مان در دلبه و باله دیدن هلال بهر سحر
 مضنون در چشم در چارند و لای پنهان اطمینان دیگر از دست چو گاه گنم
 طایف طایف بهر ارقم به مجسمه کوفتی کوی صولت بران کوفت بمانی شکر شکر است اقل
 از دست هر نفس در تیر لعل پر سے حرکت در سینه هر زده در گمانی بهار کمان
 چو چشم میار دلبه کن خنوع لایق نسخه شمع در هویر البانی از دست لایق گری تمنا
 بهیچ در و باله طغائی از دست مع کوم در تب دلو طیب در دانی به گرنه
 ناله لطف تودوم سلو به چمن قرب جلال در دست طلع امید در قوسه در پی
 لاله در دست در دایره نماید دیگر در صورت جلاله دریم لاله کونکس
 مفارقت هم از میان بر خنوع صحت کلی در دست شمع چمن در میان طالب و مطلوب بانی
 و است دلیلی پاک سائیه جلاله در تصوریت لایق تکلیف بهر طبعه در متعلی کن نگاه
 بار در دست خجام طلع کن تصدیق از دلاله در دایره بزرگ برین در دلیلی است
 در دست سبب لکن بلند از دست چمن به لاله عبد روز لغزنی بالا

رقعه ۵۰ بهار کوه آرد نامه گرامی در گفتن ترین به تمام شرف در قوسه
 فضایی خاوار کوه در دست از دلیلی و گنوه طاعت لاله از دلیلی در دم در دلیلی بهر بار خاسته
 از طایف طایف بران اند به بانک لاله ای از دلیلی خوش خوی گره به طایف از دلیلی
 از دلیلی زلفی زلفی گره به لاله خجاست از دلیلی در دست شمس در دست لاله
 عقد در دست ظاهر لاله لاله در دست سبب در اسلات بهر بار بهر صحت لاله در دست
 بهر سبب در دست ظاهر لاله لاله در دست سبب در اسلات بهر بار بهر صحت لاله در دست

بهار

الحال این رسالتم یعنی آنحضرت پنداشتند که بنحسین خاتم منظر ظهور رسالتی نورانی
به نبوت و کرامت و به آنکه هر کسی در این خاتم از کلام رسالت به هر حال که باشد
از کوشش بر دلالت و قدرت یافتن چون جسم بنیاد بر پایه بر پایه بر پایه بر پایه بر پایه
روشنی از روی جسم از کلام رسالت یافتن منت گذاردند و طبع رسالت یافتن از کلام رسالت

فصل سب و هفتم عبارت عبادت

رقعه خاسته آنان اعراف — ۱ — بار با طاعت حضرت بر طاعت مولوی خضر اطفاف ظاهر
نحو کدورت با طاعت فریضه استبداد خود و نه خود خجسته سحر آفرین خود
موقوف بر پیش بر زبانت نواشته اطلاع می دهد با استناد به هر چه در وقوع خبر و خبر
صلاح حال نظام و باطن نبوت خود خجسته و تخیلی لیکن بجهت خود صلا با مقتضای
است و زیاده از این تاب صحت نداشتیم مطلق صحت و حاجت نصیب کند از کلام
و درین از کلام سب طاعت بر رضای پیش آمدت با مقتضای آنکه رفع شد و لغت
صحت است و مطلوب است با طاعت بر روی از کلام با طاعت و آله الاحیاء

رقعه مولوی جامی بنحو اجماع مجد الدین — ۲ — از کلام سب الکبری و صحرای اعراف
بعد از رفع خجسته و بایم مقرون بودیم و غیر و غلبیم مرفوع که سرچشمه افکار است و کلام
عارضی گشته و صحرای کلام خجسته گشته میباشد در کلام از کلام اوقات است و این است
و مطالبه بعضی احوال را در مطربان و در کلام می هم می توان گفت و کلام سب و کلام
سجده و غیر و غیر و در کلام سب و در کلام سب و در کلام سب و در کلام سب
نیکو کار به نام بر کلام سب و کلام سب

منته الیه — ۳ — از کلام فتنه البعد و النور الی مجلس الخوف و الحمد و العلی استماع
چنان افاضه بر روی مرفوع و کلام سب و در کلام سب و در کلام سب و در کلام سب
در کلام سب و در کلام سب و در کلام سب و در کلام سب و در کلام سب

زین خبر حال و ملک لغوی به حق سبحانه تعالی بماندانی سکه از خاوضه امراض صوری و دهنوی بصری
و اسلحه و از خاکیان دهنوی بماندانی

رقعه میرزا بیدل - ۴ - کذا لکھت در المی در غیر از ایس با سماح کدورت طبع
فیاضی کی کید بخیر صحت جمعیت با سر در صدمه بیدل گویا حیرت دهنوی بیدل و بیدل
استدعای صحت کت فلات در حضرت تقدس با صحت کت دینا لکھت و فیض اجابت
برای خود در بون لکھت حاصل نماید بر صحت کت بهار بخیر از خاکی خنک سکه بزرگ
خفگی مرسانه و در کجا بخت برون صحت خری کی بونان و با بونانی بولیم از
سایه ای نصیب از لکھت رساند از هر ضیاء لکھت برون برون و در جام سحر و
بشیر برون برون برون خانی برون برون برون برون برون برون برون برون
سے خاوشم بونانی برون برون برون برون برون برون برون برون برون
احسان زبان کید بونی لب صرفه برون بونی برون برون برون برون برون
از نصیب و عالم بونی کی کید برون برون برون برون برون برون برون
سکه لکھت برون برون برون برون برون برون برون برون برون
بر بونانی بونی بونی بونی بونی بونی بونی بونی بونی بونی
سوز برون برون برون برون برون برون برون برون برون

منه - ۵ - کاره نمابند و بکار برون برون برون برون برون برون برون
و عاست از برون برون برون برون برون برون برون برون برون
بک فلک بونی بونی بونی بونی بونی بونی بونی بونی بونی
نیم بونی بونی بونی بونی بونی بونی بونی بونی بونی
اصیاط اوقات بونی بونی بونی بونی بونی بونی بونی بونی
و ناقص بونی بونی بونی بونی بونی بونی بونی بونی

بهمن نیک صورت است از دیگران و غیرت آئینه بر طراز آگاه است که هو از دست آفتاب گرم
 بر طراز بر آید و در قطره ای صاف بنیاب چیلد و صیغ نافی می کشد و بنابر
 هستی یا دلالت است و شعله آفتاب بر سر است که بنیاب آئینه بر تنی نشسته است
 بهر از صیغ چیلد گشته آفتاب بی است و چهره صاحب زلفی موعظه بر تن زلف
 از بیلی ناسخ از لب بر آید و چهره آئینه بر آید و نافی از طاس کشید و کین از
 قمار و حرف مردم از نیک و بد نافی بر سر سیاه پوش و در لفظ سر بر لفظ صغیر کاغذ شمع
 در آتش می بود و از لایه بر طراز سر از صیغ نیری بر آید و نافی در آئینه طار
 و دم خاک باسی بر کوه شمع نافی کشاید و چشم بر سر و نور و نافی کشاید
 دریا بوج نیز در حال رفتن نافی کشاید و صحرای کوه بر سر و نافی کشاید
 چیدن است و کین از صحرای طراز بر سر و نافی کشاید و آسمان از صیغ نافی کشاید
 بهر و نافی دریا از ساحل بنیاب نافی کشاید و نافی کشاید و نافی کشاید
 در سر و نافی کشاید و نافی کشاید و نافی کشاید و نافی کشاید
 از چادر لباسی نام پوشیده و در کوه است از نافی کشاید و نافی کشاید
 رنگی از نافی کشاید و نافی کشاید و نافی کشاید و نافی کشاید
 استماع و نافی کشاید و نافی کشاید و نافی کشاید و نافی کشاید
 آئینه است و نافی کشاید و نافی کشاید و نافی کشاید و نافی کشاید
 نور از نافی کشاید و نافی کشاید و نافی کشاید و نافی کشاید
 و از طواف سر نیک خانه صیغ کاغذ و چهره صیغ حجاب دیدای آئینه است
 خدای از سر حلقه شاد است و در نافی کشاید و نافی کشاید و نافی کشاید
 مهر کشت بر طراز و نافی کشاید و نافی کشاید و نافی کشاید
 بر طراز آئینه کشاید و نافی کشاید و نافی کشاید و نافی کشاید

اخبار الکلی خبری است نسلی که بدلتراست و سپیدان قوت و قوت را شناسد ای چنین پیام و بسند
کامیابی سرفروخته و السلام —

رقعه منیر — ۴ — دلالت ای که پای است بر لوح سپید و نهاله فکر و سرشته کار خود است
نقش بر لوح ملک بر یک دیو کانی جهان بخود دل نه بنده و نه طوطی یک غنچه
عمر گام که هوار نه پسندید این شمع در خم زندگانی روز و روزه و فراغ حیات و تنهار و روزگار
از دست روی چنین لاف از دنیا کانی می گیرند از دید در سه چنین یعنی از روزگار
بهرت می پذیرند و در حیات که سراب می بیند از روزگانی که نفس بر آب می کشد
و سیر بر آب است و میلان و لغات و آب و دلانی بخواند و علی الخصوص که آنست که در عالم
دلانی از خود دیده و در پیش از روز دقیقه شناسی خود دست و پا و دست و پا و دست و پا
بفهم آن که بر جوی خونت خورشید روی فلک که کعبه عیالین که کعبه خنده طالع رستا
کوکب نسیم و جوی خونت اقبال ارج گزین سپهر احوال که آن آفتاب منی که کو
سیمانی در قمار به انداختن می زلف و بیچاره که از آنجا به بعضی اوقات صورت طوفان پیش
از فوج و آینه دلبامالی می گویند که طالع ملالت است طوطی و جوی که آنست که
در خم و در خاوی چنین از تیرگی در آینه نهوار که بر و بر آینه روشنی نیست ناگاه خبر رسیده
خواب گزین می جابه ای نسیمی بھوج کبریا و ای عزم کرم خاوی بصمت کرم نسیم
صفت آنروز خوتی در خلوت از روز و صفتیانی دلالت و خورشید بایه بلند از ضرب بر تپه
زید که در طالع نیست مثال لغت منی در خم حالت قبل که آب و دلانی بیگم کانی چنین آفتاب
روشنی چنین در برج خالی از صید و بخت آب پاک و دلانی در خاک و طعن گزید بر دلانی
در غبار زنی جا گرفت هر آینه مصحف و در خط خدا جا بگیرد و دلانی گونه بخاک نفس پذیر نیست در محوم
چون آب است نسیمی پذیر نیست رفت زیر خاک و گیتی زبیر زاری کشد به سبب خود است
رو خورشید چنین پذیر نیست به سوگند بیا و نمند جان در از دست و طوفان جان که از کوبانی

بغیر ناله و گهاله و کارش بجز گواهی یافتن چشم خوب از رنگهای آلف بازن کشیده
و محرم وین از سوره لباس سیاه پوشیده این رسم همه بر نگهان سلیمان بگسلد و بکلی
در آتش انداخته و این از دست جمله گرم خونی سلیمان رفته شمع یک آتش در شمع
سه مویان سلیمان گریه کرده و خلق چشم حلقه ماتم به زنده دلان بملون در ملک
برزخنگانی بی بقا هفت آلتان محرم در کشت و در حوض گاه گاه در پانصد جیات ناپایدار و
و لیل و جیاه صلی بنای عمر گویا جیات رسید و تو خطای بی بدی و درم جیات از انقضای
سجایافته عاقبت بر بالیر و جیات بی برینی نیست و غم از قتلان خود و زندگانی بقا
من و لیل و جیات از قتلان بود ملک بر میا لبتی چون جباب گره بر لایون کشت و امید از
زندگانی در آتش آتش بر لب نکاتنی سه این عمر و میا ب بنی آتو به نفسی در
هر آرب به بر آتو به و دنیا خواجه زندگانی در سه و خواجه کشت در مطلب به بنی آتو
از کف نیک از آلتان کام نام ملک مخزون سلیمان شکبائی و لیل و جیات خاویجی
باندیک صبر کی کوه از نگاه آتو کمال عمر طبع آتو اصف صفات بخلاوند بخیه اگر
گوهر چرخ در ملک خاک هفت گویا بر اختر تابند و کشتی جینی باله گویا کرب ان سرور
در برج خالی نزل گویا آفتاب جهات تاب صبح آتو به لاله ناله و نگر خضر به گیتی جاور به
سبز آتو به عمر و لیل و آتو به بقا به —

رقعه ابو الفضل — ۵ — به نفس عرض مخدوم آتو ای مدخله لعلی میر اندر موصیه سدا
حضرت ملک ماجد نفوس بر و آتو خاکیان کدورت و زهر آتو خطا نیست
بسوی آتو ستان صبا و کشتان و آتو نیست چنانچه بر گویان که به بخوی سلیمان و ملک
ساخته مختار و آتو آتو طبع و خضری و آتو است و سوی از لغات و لیل و جیات و آتو
حاکم است در آتو و آتو کاهانه کون و لیل و جیات و آتو و لیل و جیات و آتو
لعلی است در صفات آتو صرف نهج از گویا بر چهره خاویج ناله باشد و مقتضای

خفته گویید و کلاه کلاه گشت پیروز جان و نه از گشت و نه از گشت و نه از گشت و نه از گشت
 بفکال افکال آفتاب است طاقت گشت و نه از گشت و نه از گشت و نه از گشت و نه از گشت
 از هر که نادران گشت و نه از گشت و نه از گشت و نه از گشت و نه از گشت و نه از گشت
 بانقدیر چشم غمی نماند و نه از گشت و نه از گشت و نه از گشت و نه از گشت و نه از گشت
 صبر و رضا و آقا و نه از گشت و نه از گشت و نه از گشت و نه از گشت و نه از گشت و نه از گشت
 مصداق گشت یعنی آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز
 محال بود این روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز
 خصوصیت محبت خاص و نه از گشت و نه از گشت و نه از گشت و نه از گشت و نه از گشت و نه از گشت
 باین آفتاب در جانی که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز
 دلانسته بخوشی و نه از گشت و نه از گشت و نه از گشت و نه از گشت و نه از گشت و نه از گشت
 هوای الحال دلجو

منه لعنیر ۲۱ - لاله نشین بود و نه از گشت و نه از گشت و نه از گشت و نه از گشت و نه از گشت و نه از گشت
 از نام سعادت انعام عرض لایب و نه از گشت و نه از گشت و نه از گشت و نه از گشت و نه از گشت
 کعبه انصاف و نه از گشت و نه از گشت و نه از گشت و نه از گشت و نه از گشت و نه از گشت
 ملک کباب و نه از گشت و نه از گشت و نه از گشت و نه از گشت و نه از گشت و نه از گشت
 هر چه نماند و نه از گشت و نه از گشت و نه از گشت و نه از گشت و نه از گشت و نه از گشت
 رجب از زمین و نه از گشت و نه از گشت و نه از گشت و نه از گشت و نه از گشت و نه از گشت
 و نه از گشت و نه از گشت و نه از گشت و نه از گشت و نه از گشت و نه از گشت
 منتبانی که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز
 خود میزد و نه از گشت و نه از گشت و نه از گشت و نه از گشت و نه از گشت و نه از گشت
 و نه از گشت و نه از گشت و نه از گشت و نه از گشت و نه از گشت و نه از گشت

اعانت پیرایه غازی خبر طلبان دارالکلیه

المولفه از فضل الله خان بسعد حسین خان - ۲۲ - خاندان صاحب مرادانی شفیق
مخلصان سلامت خبر کثرت از وقوع طاعون رونی بخشی ثقی بکشت محض در سه
مغفر الله تعالی سیران نیکبخت و اوران صبر حسن کمال بادت صومعه
از هم بر خیزد از اینجا درین باب با ما میباید که رضایت معلوم از امتیازت چنانچه
آگاه دلم ازین معنی آگاه میدید که از این زمانه صغیر باید گوییم که در طوب
جمله را باید گوییم که در این شهر و حال خودت مانند ما با طمع خام چرا باید گوییم
غیر از آنکه هر چه هست بر لب ناله که گویا چار نماند و چار نیست در این فرسافت
سنگین ازین نویسه بگویم که در این بیست و یک روز و نیم مرافعت شده بود که
شماره از این باب که در این کتب در این کتب یافتند از این کتب بعضی بعضی در این
لیکن بنابر آنکه حضور عالی و لقب برقیان با این ای در این بیرون بنام
تعلد و طاعت از طاعون در این کتب بعضی بعضی در این کتب یافتند از این کتب
ترصد در بعضی از این کتب بعضی بعضی در این کتب یافتند از این کتب
همه حال طاعت و قتل را در این کتب بعضی بعضی در این کتب یافتند از این کتب
تصور نمایند و ضمیر صواب پذیر را در این کتب بعضی بعضی در این کتب یافتند از این کتب
قبیل را در این کتب بعضی بعضی در این کتب یافتند از این کتب
در بعضی صابری کلام بر این کتب بعضی بعضی در این کتب یافتند از این کتب
بمیر محمد کاشف - ۲۳ - بر خود طاعت بیرون ازین کتب بعضی بعضی در این کتب یافتند از این کتب
حسرت کم درین کتب از این کتب بعضی بعضی در این کتب یافتند از این کتب
حکایت نیکان و غیره ازین کتب بعضی بعضی در این کتب یافتند از این کتب
از اینجا بر این کتب بعضی بعضی در این کتب یافتند از این کتب

قطره کبریت نشتر لگ خواب ازینو غالی همدان سلا سوج خبر و حلویت بخت بخند کنی دلدار
از خواب بختی حال حیرت بود بخت ریح الاخر فتنه —

جمیلا لال اغزیت بسروپ لال نوشته — ۳۲ — غان زگوئی درون
در کار و در دوزخ جو چو برق لاله خانگی خوشتر سوزید یک عالم اندیشه بالکرب و بدو
چرخ ختم کنی و یک جهان از نسوخته از سر و مری فلک جور از لای کس لم روز رست در
دایره از سعه افزون و تلخ صبح بر آگست نورانی و بیخ نیست و چشم رست در جهان از سر و رست
کلا کس به صورت سوختن آن کده باخ نه قیاس کسرت در بد از رستی یک راجه
چاکلکسته و بهاکانی حیات کلام کی رست در تاس لیم خزان حیات زفته و وحشی در از
خاک چینه زمره زان خیزد این خیار لیم نید و کج گوئی در صد ریح جوشی ناله محاسن
سفر همدان نشنیده تالیزه رویا حیات خلقت آفرین شد زرق و برق بگرداب فتنه
و بالین طوفانی سر آید بر بچ رباب جوشی نصف عالمی سلاک از سر گذشته کمال
درین چرخ بر آب گریان چاکلکسته بچاره ناست رست و خنده درین بوستان حجاب از
خفت جگر و خون ملک سنگ گریه است بر روی عرق دم بایدیش از رست و ناله گریه
مناظره قیاس بر بایدیش گشت است کز زبان تلخ از سر و روی از بخت کس بدفته
و افلاک بالکس علم الهی باید کید و بر طغیان سلا بجای سیر زمره کس میباید چید
نه رست اینها سمع بقادرین خلعت خانه از رخت و نه سوزی حکمت حکما چاک ازین
درخت لوح ضمیر جالیدی از نفس نقطه این روضه و سینه بوعلی سینا ازین حیرت
برنگ قلم در تکلف کافیه در تحریر این دلاستانی چمن و دانه مرز و دوزخانی قلم از
نق آفرین مانده شمع سعه نای افزون و لیبی از استماع خبر و آگوست از کتب و واقعه
جاکناه نصف لیبی حرم حرم و حله آفرین قیامت متغیة باره بهای صد صبه موم چشم
برنگ نامنویان با سیه پوشید و لای بضع طاس از باره نای فریاد و فغان

برخوبه چید زبان از سر زبیری نفس آتینی لبر زبون و رخسار از پیا پنجه اندوه میگویند شد
گریبان آتینی صد بگ صد بار و دوش و دوشی مانند نیم کوه از گشت رانگها
آفت بد دوش نو و طوفان فوج از سرم کن آت کت فغانها بر تیره کشیده باله حال از
مخالت از دور باد رفت از انچه از این دلخ مریم گم از سر از صبر و صبریت تر تغیر
ملوک سلامت فلات یاکوات از حضرت خانی لارض و لاسی است سلامت نموده امید
نمی بجهانه تعالی و تقدس بر سر آتین عظم احسانی و لالات در بغیر زهر و به لطف
چاب از خود و فیتی صبر گرامت و یاد تبارک و تعالی غیبه همین و از طینان
خاطر من بله

رقعه - ۳۴ - آنچه بر جریب نوبت میرسد تحریر یافته در لوح قضا حکم
وضا پذیرفته است و بعد از آن غیر مضاعف منظور آید و در آنجا پسند از دست
درنگار و این خاطر را که باید در جریب است که مانی و امر و نهانی باید که بر جریب
مطلوبه خیریت حال و از حضرت ایضا متعالیست نماید و قریب
باید چه مایه نشین بر خاطر گذارست و چه بعد از آنکه به بافتن چنین خیریت منظور است
مطلوب از این حال متعالی و در خاطر این رفو و نهانی است و نهانی است یا نهانی
لکن تصدیق خلق از خوب هر دو از این گاه که در زمانه این خیریت و حضرت
از دل و خلق از این بیدار می شود و جریب خلق از هر

فضل نسبت و بهم استغفای انواع خطایا

رفته بعین زلفه — — — — —
 صدوق سینه بومر آغینه وفاد وفاق بایندون کینه وفاق در از بخر صبر و ایست
 بنایدی گاه است و طوفان اخلای این محب اگر تو نصیران صبر کن و در وقت نصیر
 سحر عذرت از خواب است مضی با مضی حسن سملک فقیر و ملوک و از است بیما

بنابعد تقدسی از اوستم آید نه بهیاز صیات صحت آنوز بریدن نه خوب منع مرسول
 خلیفه در دیاب لایزال طریقه غم و نمره از لایح نرسد در آشی کما کرده مبالغه نموده
 و نایب دلکب در صحت لایحه درایت لوح سر لای بیانی که در انرا نرسد و یا ضایع
 به رسم طایفه بی صید شده و خلافت کما که حلقه طلم و در آن کثرت در آمدن
 لیکن نفس نئی وقت محاسن گنجائی ضبوط لایحه و صحت صحت و صحت و صحت و صحت و صحت
 کاتب چالاک سبحان است بعون الله تعالی غفور رب بنان میر کماره پری چند
 بر سر کاک بر نرسد که کونه کنیم قصه در صحت در لایزال به بالصدق و الحق
 و السون و دلاطی —

از موسوی خان در جواب میرزا عبد اللطیف — ۷ — صاحب من اللطیف
 باج سون بر صحت و طاعت کوه از ان بن هر من نسخه در رسد ماری در ایستادن
 یعنی نویسمه بر بنای الطیب فخرت نه طبع طبع طبع طبع طبع طبع طبع طبع طبع
 صحت نرسد صحت نرسد صحت نرسد صحت نرسد صحت نرسد صحت نرسد صحت نرسد
 بین گان نرم و فایعنی جانی از قیمة و کت نارسد نه ام که معانی رسد در سر
 نرسد خوف و ماز در نرسد نرسد نرسد نرسد نرسد نرسد نرسد نرسد
 لعبت از مرسد نرسد نرسد نرسد نرسد نرسد نرسد نرسد نرسد
 لم نرسد نرسد نرسد نرسد نرسد نرسد نرسد نرسد
 بر نرسد نرسد نرسد نرسد نرسد نرسد نرسد نرسد
 صحت نرسد نرسد نرسد نرسد نرسد نرسد نرسد نرسد
 کوه نرسد نرسد نرسد نرسد نرسد نرسد نرسد نرسد
 هر نرسد نرسد نرسد نرسد نرسد نرسد نرسد نرسد
 جانی نرسد نرسد نرسد نرسد نرسد نرسد نرسد نرسد

دست در میان احوال گریب ملک اگر بعضی وقت تفضیل میسر شود باجمالی و در دوازده
و اندک بخش روحانی و جسمانی گویند بر ناز من در نگاه صمدیت با اندوهای صمدیت
ن ت بی خافه نه پند از هر جنبه لایا به عینی و جسمی و روحی که متعلقه از نور
شیروات ظاهر میباشند

منه لغیر است - ۱۲ - اگر ارم در قیام منبر رفتن را میباشند لزاجام افته نوجوه خاطر
بارت ام خانی از اول بدو مافات در سیم نطق این دروا بعلت برانی
احوالی بی اطمینان متعلقه فی الواقع است که در نگاه حجت نمونی از نور سیم روح انسانی است
غالب اکثر نظیر آن است که سیم سربایه اینها و وجهات دیگر موجب استیجاب میباشند
چه انکاسته باین روح و سیم و محصور بر نور نیست محاسنی طاعتی در تحلیله نورانی
بمقتضای حال نوجوه گمانی الی لذلک جمعیت محاسنی است سبب بدو اینها است سربایه
دیگر است بر این محاسنی است که سبب را خفی میباشند بر این نور نیست اگر چه بر این نور است
نیت محسوس جمعیت است و جمعیت یعنی بر این نورانی کلام بر خجالت حله از نور خاطر را در
ایا باین وضع خاصی است که نور سیم سربایه یا جمعه روح لغیر سربایه است و اگر
نور سیم سربایه روح را خفایا است که نورانی اقتضا پسند خاطر و حال محسوس با نور سیم
محاسنی که سبب اضطراب طاعتی است که در تحقیق ثابت و اعتقاد بعضی از نورانی در هیچ کس
محسوس پذیرنی فلان نور سیم سربایه ثابت نمیباشد لذلک متعارف نورانی است هرگاه
نست و محاسنی معانی نورانیات بنویسند در صاحب انکسار ف لذلک در مستلزم تبیین
در این استیجاب و سبب لایع الفام خاطر است چگونه فلان نور سیم سربایه در لایع
در این سیم سربایه صورتی از نورانی است که نورانی این نیت طاعتی با نورانی
نست و متعلقه است سیم نورانی سیم نورانی سیم نورانی سیم نورانی سیم نورانی
در سیم نورانی نیت و تعلقاتی محله کبروت و کبروتی که لذلک فاجع مانع اجاب و

گمان که بخواهند از سلسله در درباری سیر ما متابعت از خودت بطور آلوده و زوربانی
و گوی که از این میان فلان گفت که از اوقات هر حرفی از این لطافت فلان گفت که
لکن سبب و چون بخت سیر بینای کند که از آب از دست او سبب بینای کند که
در جبالگاه هرگز گشت ناز از این جوی خویشتن و سبب فرشی بهای کند که
طغرل بمیر کاظم — ۱۴ — که انظار از خفا که سبب جویند
بلا ب نامت فرستاده نوشته چنی که عبا تیر سبب جویند در دم خیر آن در جبال
نمونه از سبب جویند از سبب جویند فاصد از اجزای ریاضی سبب
زخمه فایلیت پذیرد از سبب جویند سبب جویند سبب جویند
کند از سبب جویند از سبب جویند از سبب جویند از سبب جویند
با خویشتن سبب جویند از سبب جویند از سبب جویند از سبب جویند
کلمات سبب جویند از سبب جویند از سبب جویند از سبب جویند
نقشه در جای استماعی از سبب جویند از سبب جویند از سبب جویند
عالم در آن ناله سبب جویند از سبب جویند از سبب جویند از سبب جویند
است کمیت خاتم خوارام از سبب جویند از سبب جویند از سبب جویند
انطوائی که سبب جویند از سبب جویند از سبب جویند از سبب جویند
چشمه و سبب جویند از سبب جویند از سبب جویند از سبب جویند
چنی چنی از سبب جویند از سبب جویند از سبب جویند از سبب جویند
وزیر استخفاف ناله سبب جویند

فلان نحو دلیلی برین معادله دین مدت اگر از جای نزلانی گوشت برور جفا رسیده بچین
 اسلمت پوشیده و اگر گستر هم و وفا بصرف حقیدت پوشیده نه بچشم ملائکه محبت
 و در ان نحو و نه برور و نحو حق در شکایت بروری بجهان و در شکایتی است بیاس بجا
 اگر نذیر بچین هستیم : حاکم در اسامی محبت فخر طالب : —

منه — ۱۸ — : هر حکم در آن جناب الگو : فخر الحاکم معاد و اطعمانیم :
 بچین از صفی خطای صفت نفوذ و فاقه فلان : تنقید شدیدی فاضل از حقن کما
 احسن الله لیک رعایت حق قضای وقت بچین در بار : اوقیدیم رسید باقی اثر است
 محالیه در یک رقب بر است : مخلصان حکم تو گوئی نه اله لیم :
 در رقب رضا و طاعت تاله لیم : —

رقعه طعرا — ۱۹ — : تصفی است امکان بر پذیرای رفتم شای رضا منیر است
 لوح ضمیر نگامه است کی بیدان گمانی همانی طراز و غنیت از وی طوطیان بچین عبارت بر طراز
 ایضا نفوذ و نفوسم در تیر الهام نویسی دلی نرم در نرم از فیض الطیر لای و ملعان اسرار
 نامتناهی نور بچین : نور است با نند صحیفه در ریاست عقیق نمره تفسیر بچین از اسامی
 بحامه الله روم انکار است رفتی یوسر دفتر را با نطک و یوسر زنا سابقه لنین در ظاهر
 نویسی از آن نمایان بیع این بهور لای : ابدان مطالب بحالیه بر دارم گوئی در در بر
 جامه و دالشان در نیت کریمه چنانچه با یک میانان دقای طبعان سلیم استونی
 بیولی صورت خود طالع و محقق دلی نکات آبی است حدیثیات خود بیستی
 بنگانه از دلیان امور و حاکم حق فواصی بچین در در کجین از اسامی بنی تحقیقات اسرار طوطی
 مشائی بچین : ب زنی بی بی گناه و حاکم موجد صفتی و با بزرگی بوی گمانی نور
 نصران بچین : بچین بچین : بچین بچین : بچین بچین : بچین بچین : بچین بچین :
 سلموی و نالک از دلیان روم بندر سلیم بچین : بچین بچین : بچین بچین : بچین بچین : بچین بچین :

در همه حال و هر جا روی نجی بخت خیال که بنا کرد و عاقلین را به قصد آموختن از روی آن
بالبسی را که الان بحال —

لموقفه بفرست — ۲۸ — صاحب دینی مردم بانی است فیضی بگویند و خدا
هم درم و العاوضه تنصیر بر خود هم از این منبع جهت علاج آن که جسم در جسم می بیند
بجسم بینا که در خود خود خفته است و احوال که است استعمال مطلع نیز هو الوجود که می قدرت
مدعی درین حد و خوف بود که این حکمی در حکمت بود اما علی کلین منوع یک جسمی است
و بسی تعالی و تقدسی هر ذلک بیاسی تدبیر ظاهر بر خوف حقون و بر توکل از روی است و نیز
رجوع با عباد این فلاح و این است درجه به ازیت که سبب الاسباب نیز بر خیزد و عاقل
بسیاری است سبب رفع آن که عاقلان نیست بلکه عاقلان جسم فیضی در طایفه اعلی بنا بر
بعضی و این درم که در ظاهر و احوال خود و وجه این است که جسم به جسم را عاقل را نیز عاقل
این است که هر دو عالم در این عالم است —

رقعه قریب باش خان به ابواب سعادت الدخان — ۲۹ — فلا صا حقیق
خدا و بگانی پناه و امید و گاه محقق این منظر فضیله و احسان مظهر الرحمن بود در نزد
نیا بر این و بختان عقیدت در آن است هر دو می باشد و در عبادت نامه عالی است و محبت
فوت کامله الصفات و استغفار احوال این عقیدت در است و بیستی که می باشد
بالله و فیج الراجات بود در است سعادت و سید منظر این در جسم بر این صفات
مفخر و مبای است غنی تعالی را این را پایه کن هر که استانی و در ظاهر این معارف بود و عاقل
باین که در این بابی عاقلانه منضمین است که در محبت نزد قدسی است و از این راه
و این تاج این الطالع و استغفار که گستر گشته باشد و بدین راه رسیدن فواید تعالی است
بنام آن که بر گزیند هر که در صواب کانی با آسمان افکن و بخت که در این قضا و احکام قدس
تجلی یافته است و قدرت است و پادشاهی در فیض هر دو راه و هر که در خجسته حکمت که در روزی

بکار آمد اگر لفظ نافذ البصر و سیر چشمان ناید و فیضی در سیراب دکان منهدم می
دو نگارن نقش رخ و غلامان بچو طاقی از چرخ در لیک حال چنین ملک چه اینجا
لیکن از انجام از نیک سر انجامان پاک شربت و خجسته بخوان از خند چمنی در لایق
بمنه غنیمت چمن خامه بی چشم سیه و دو چمن نامه تیره طوطی و منظره از بسی ناطق
نشان اگر دینک پستی دره و دگر گریه و دگر بایه نغمه و نغمه نغمه نغمه نغمه
هر روز به یاد و یکتا پسته و دگر نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه
ناخنی نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه
چرا سبب بهر ز در آئی نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه
و فاکت و ناطق و ناطق و ناطق و ناطق و ناطق و ناطق و ناطق و ناطق و ناطق
اصحا که بنای محراب بر کن نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه
چشم ز چمن نامه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه
مجموعه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه
مستردان از نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه
ساختار استانی از نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه
بجایاب باله نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه
روزیان از نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه
مطوی است نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه
ای نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه
می نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه
مجموعه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه
جای عالم از نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه

فہرست اسمای اساتذہ کہ جنکی عبارت طبع زاد خاص سے
اس کتاب کے جمیع فضول آراستہ ہیں مع طبع زاد مؤلف

۱	مولوی جلی رحمۃ اللہ علیہ	۲۰	ناظم پروی
۲	میر حسین سالک	۲۱	میرزا علی
۳	محمد رفیع دہلوی	۲۲	ابو نجیب رب
۴	میرزا محمد	۲۳	نور محمد بدستخط خاص
۵	طغرائی شہدے	۲۴	غالب خان
۶	شیخ عین الدین جامی	۲۵	میرزا نور محمد ہوشیار خان
۷	شیخ سعدی رحمۃ اللہ علیہ	۲۶	امیر خسرو دہلوی
۸	ملا طاهر و صید	۲۷	محمد زبیر سلخ
۹	شاہ میر محمد سلوی	۲۸	محمد شاہ پلٹ دہلی
۱۰	سید فاسم بیہ سید عینی رسولی	۲۹	حکیم یوسف
۱۱	ابو فیضی شیخ فیض	۳۰	خليفة محمد
۱۲	شیخ ابوالفضل	۳۱	محمد رفیع عبد المجید پورتنی بر جمع انشا
۱۳	شاہ عالمگیر پنجاہی خاص	۳۲	غلام حبیب اللہ انصاری
۱۴	شیخ فیروز	۳۳	محمد سعید اعجاز
۱۵	شاہ جہان پلٹ پنجاہی خاص	۳۴	حسین رفیع
۱۶	شاہ عباسی شاہ ایران	۳۵	نصیر
۱۷	قطب محمدی	۳۶	میرزا صاحب
۱۸	شاہ بہار درویشی	۳۷	میر تقی الدین
۱۹	حضرت غوث الاعظم صلی اللہ علیہ وسلم	۳۸	نعمت خان عالی

۳۹	طاهر خنجر کشمیری	۳۳	مغز بولوی
۴۰	جمال اللہ	۳۴	مولانا محمد امین بنی دسر انیس
۴۱	یوسف	۴۵	منشی الہوی کوی قسری
۴۲	محمد علی وحدت	۴۶	جلال خان کاکر



فہرست اسماء اساتذہ کہ جنکی عبارت طبع زاد خاص سے اس کتاب کے جمیع فضول آراستہ ہیں مع طبع زاد مؤلف	
۱	مولوی جانی رحمۃ اللہ علیہ
۲	میر حسن سالار
۳	محمد رفیع دہلوی
۴	میرزا حسن
۵	طغرائی مسدد
۶	شیخ عین الدین جامی
۷	شیخ محمدی رحمۃ اللہ علیہ
۸	ملا طاهر و صید
۹	شاہ میر محمد سلوی
۱۰	سید قاسم نبوی سید حسن رسولی
۱۱	ابو فیضی شیخ فیض
۱۲	شیخ ابو الفضل
۱۳	شاہ عالمگیر بدستخط خاص
۱۴	شیخ فیروز
۱۵	شاہ ابجدان پلٹا بدستخط خاص
۱۶	شاہ عباسی شاہ ایران
۱۷	قطب حسن
۱۸	شاہ بہار درویشی
۱۹	حضرت غوث نظام الدین رحمۃ اللہ علیہ
۲۰	ناظم پروی
۲۱	میرزا علی
۲۲	ابو نجیب رب
۲۳	شاہ روم بدستخط خاص
۲۴	غالب خان
۲۵	میرزا غفر محمد موسوی خان
۲۶	امیر خسرو دہلوی
۲۷	محمد زبیر سلخ
۲۸	محمد شاہ پلٹا دہلی
۲۹	حکیم یوسف
۳۰	خليفة شاہ محمد
۳۱	محمد رفیع جواد محمد رفیع
۳۲	خواجہ عبد اللہ انصاری
۳۳	محمد سجدہ اعجاز
۳۴	حسنی رفیع
۳۵	نصیر
۳۶	میرزا صاحب
۳۷	میر نظام الدین
۳۸	نعمت خانی عالی

۳۹	طاهر غفر کیمیری	۲۳	منزلو لوی
۴۰	سمائل	۲۴	مولف کتاب محمد امین بنی راسر اسماعیل
۴۱	یوسف	۲۵	منشی ازبوی کوی خراسانی
۴۲	محمد علی دوست	۲۶	جلال خان ماکر



۶۵۵۱۵ محمد اسحاق صاحب ۲۱۲

مجموع الآداب
آخری درج شدہ آداب پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔

15 MAY 1973

جامعہ اسلامیہ
الکتاب خانہ

۱۔ اگر کسی نے اس مجلس سے غافل ہو گیا تو اس کا غافل ہونا

[illegible]

۴۴۔ عظیم الشان جہنم شدہ وہ عذاب میں ہے اسے اللہ تعالیٰ جہنم میں لے جائے گا۔

یہ کتاب کا لانا لازم ہے۔

ای تم کا نشان یہاں پانچ ہے

